

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228507

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP -330-5-8-74 -10,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. *191.05*

Accession No. *P40*

Author *J*

191.05

Title

191.05

This book should be returned on or before the date last marked below.

روز سیاه کارگر ۲۰۴

مصنف

✽ احمد علی خان خدا داده ✽

ناشر

✽ میرزا سیف الله ناصری ✽

باجازہ ادارہ مشرق معارف کرمانشاہان نمبر ۱۶۷۵

✽ حق طبع محفوظ ✽

و مخصوص بکتابخانہ ناصری است

۱۳۰۵

✽ مطبعہ شرکاء سعادت کرمانشاہ ✽



✽ بنام خداوند بخشنده و مهربان ✽

ستایش حضرت باری تعالی را سزا است ما را بدین قویم و صراط مستقیم پیغمبر
خاتم محمد صلی الله علیه و آله وسلم و ائمه طاهرين اثني عشر صلوات الله عليهم اجمعين
و همنمون فرمود بر رأی ار. باب دانش پوشیده نما نادعامه مصنفين و کتاب و مورخين
سر لوحه کتاب خود را اول بنام سلطان و بعد بنام وزراء یا امرا مزین مینمایند
کتر کتبی یافت میشود از این سبک و اصول خارج باشد چون روزگار با بخت
بر گشته گان ورنج کشان مساعدت ندارند نوع بشر نیز باقتضای زمان کمک
مینمایند این بنده بی قدر و مقام احمد خدا داده کرد دینوری محض خدمت بعالم
بشریت بر خلاف مصنفین سلف دفتر خود را بنام طبقه کارگر و عامه رنجبر که
دائماً ز شدت حرارت و سختی کار در شعاع آفتاب گونه ها بر افروخته در خشان

و سوخته همواره افسرده از بی برگی چون مرده اند خود گر سینه و جبهائی را سیر
 مینمایند خود برهنه و خلقی را ملبوس میدهند روی کره را عمارت و آباد کنند جز تنگنائی
 گور مانند خانه ندارند فقط با گاو و مشقات فلاحت دل بزند گانی خوش زمین
 بستر آسمان لحاف - گردون اساس - گنج اشرف خزانه مفتخور - مطبخ در اویش
 و گدا و لوطی و مردمان در بدر - قانون گذارند خود محروم از حقوق بشری کالمعدوم
 زینت میدهم (تیرگی روزگار این قوم بیش از اینها است خاصه در ایران تباه تر
 از همه. جا ذلیل ترین ملت دنیا هستند هر گاه بد اند رنجبری - نعوذ بالله اسم
 کردم علاوه شود از حیوان پست تر و از همه شیئی بدتر تحقیر مینمایند خداوند را مستدعیم
 عقل سالم و حس رأفت بطبقه مفتخوار کرامت فرماید که ابناء خود را چون خود
 بشر دانند آنها را خوار نگردانند. بمنه و جوده و بعد این فانی بی بضاعت از طایفه
 بزرگوار و اقدم ملل کره (کرد) میباشم و تحصیلات من در گوشه بیابان در نزد
 ملاحی نادان بوده از عذوبت بیان و خوبی کلام و داشتن غلط املائی معدوم
 فرمایند غرض از نگارش این مجموعه که ظاهراً رمان و افسانه و باطناً تمام
 حقایق و صدق و درسمانه است خاطر غیر تمندان وهربان با افراد بشر را مستحضر
 میدارم تا کنون کتابی که مجموعه زندگانی یک نفر دهکان صحرائی مشروحاً
 باشد دیده نشده برخلاف از هر متمدنی از شهر یاران و وزرا و امیران و صاحبان
 ثروت هزاران راست و دوروغ ساخته و پرداخته و مجله ها منتشر نموده اند و اگر
 چه غرض ما تاریخ نویسی نیست با الطبع بعضی وقایع مهمه که بوده اختصاراً
 نوشته خواهد شد زیرا که در ایام انقضای عمر همان رنجبر این وقایعها رویداده
 از ما گفته میشود و تمام این کتاب روز بد کارگر را به (۱۴) فصل و یک خاتمه

قرار دادیم امیدوارم انتباهی برای آیندگان باشد و برادران خود را بچشم حقارت
 ننگرند و عمری بتکبر و غرور و جهالت بسر نبرند پارس کرد ترك را بچشم احترام نظر
 نموده فرقی ننهد و اقتدا بسباع و درندگان نکنند (تو خاطر نگهدارد رویش باش
 نه دربند آسایش خویش باش

فصل اول

چنین گو بد بختیاری که پدرم الله داد و مادرم جهان و خواهرم شیرین از طایفه
 کرد میباشند و در یکی از دهات کردستان که مغربی مملکت ایران است مسکن
 داشته بواسطه نبودن سواد تاریخ تولد ندا شتم مادرم میگفت ماه قربان سالیکه
 برف زیاده بود شما تولد شده اید پدرم تاریخ واضح ترمی گفت عزل حاکم سنندج
 را بیاب مینمود چرا که بد بختانه تمام تاریخ تولد و فوت و وقایع زندگانی
 طبقه ما از روی این اتفاقات است بدین گفتار ابوین اکنون میفهمم تاریخ تولد
 من سال هزار و هشتصد بوده چون اکنون چشم روی هم میگذارم ایام پر مشقت
 و سراسر زحمت زندگانی خود را بخیال می آورم ممکن نیست ذره فراموش نمایم
 چرا که عالم خوش و نیک بختی زود محو میشود زمان مصائب بزرگاران فراموش
 نخواهد شد خانه مسکونه مادر آن قریه مشتمل بود بر یک نشیمن دائمی تابستانی و
 زمستانی و بطول چهار زرع و عرض دو زرع و نیم و ارتفاع دو زرع و د رته آن یک
 طویله برای دو رأس گاو و یک رأس الاغ و هشت رأس بز که در بین بز و گاوها
 نیمه دیواری بلند نموده داخل هم نشوند و در جنب دیگر نشیمن خانه محقر دیگر
 جای سوخت از قبیل فضله حیوانات و حشب بیابان بود و جنب دیگر کاه دان جای

علوفه زمستان حیوانها بود و يك حیات كثیر الاضلاع نیز در جلو این سکنه ما بود غالب رعایا از ترس دزد آشیانه خود را اینگونه میسازند در وسط خانه نشیمن یکدانه تنور از کار مادر در زمین نصب نموده با آن لاس گاو و حش آب او را سوزانده نان برای مای پخت در زمستان کرسی روی آن گذاشته پلاسی از صنعت والده از پته و لته ساخته بود در سر کرسی انداخته يك پاییه کرسی به نمد کهنه و پاییه دیگر با جوالی و يك پاییه دیگر با گلیمی مفروش میشد در آنجا میخوابیدیم غرض وضع زندگانی و حدود تمول ما نسبت بسایر رعیتها حد متوسط بود چنانچه پدرم از عهده تمام زراعت یکزوج گاو بر نمی آمد آرزو مندانه بمادر می گفت اگر بختیار بزگ می بود و بار من میشد دیگر محتاج نبودم که چند ماه یک نفر کارگر بگیرم در همان قریه کدخدائی الهاس نام داشتیم از طرف مالک بدین مقام سرافراز شده بود و وظیفه او آن بود که مباشر مالک و نوکر او و خود مالک هر وقت بقریه بیایند هر چند بمانند مخارجشان بعهده کد خدا بود میبایست آنچه خود نخورده و ندیده واسم او را نمیداند برای آنها حاضر نماید خاصه آمدن مالک تمام رعایا حتی من که طفل شش ساله بودم مجبوراً میبردند برای توجه اسب های آقا و خدمات دیگر بعضی اوقات هم کد خدا خانه يك مرغ و چند دانه تخم مرغ کمی از رعایا میگرفت و شبها چه در تابستان و چه در زمستان بخنداند باید رعایا كشيک اصطبل آقا بکشند که راحت و بی دغدغه بخوابد اگر احياناً افساری گم شود بفردا پند رعیتها سوزانده ده تومان غرامت عوض یکقران گمشده میگیرد و همچنان اگر نوکر حکومت یا نظامی بده عبور می نمود همین پرده نمایش تجدید میشد یکی از وظایف کد خدا آن بود بهار و پاییز زمین قریه را جهت زراعت بین رعایا قسمت

مینمود اما نه بطریق عدل بلکه هر چه خوب و مرغوب بود خود و بسته گانش
 میبرد. باقی بسایرین قسمت مینمود بدیاهی است وضع فلاحات ایران عمومی و یکسان
 است بطریق اسلاف خود یکزوج گاو و نر با اسباب شیار کار خود اهالی زمین شخم
 مینمایند و روزی هفت الی هشت ساعت جلو آفتاب سوزان یا سرمای زمستان شخم
 زمین مینمایند روزی دومن الی پنجمن بتفاوت محل. بزرمی افشانند و کرد میبندند
 اگر آبی باشد چند دفعه آب گندم را میدهند تا عمل آمده در عین تابستان درو
 مینمایند و بخرمن گذاشته میکوبند و باد میدهند و قلبیر مینمایند آن وقت آقای
 مالک یا نوکر او آمده نصف یا سه یک یا چهار یک یا پنج یک او را حق المملک میگیرد
 چون در ایران موضوع صحیحی نیست و قانونی راجع برعیت ندارند لذا در هر
 بلوک و قریه قانون مخصوصی دارد از نصف تا پنج قسمت است و بعد از یک خروار تا
 بیست من بتفاوت محل حق خود ضابط از رعیت میگیرد بعلاوه ده من پاکاری ده
 من میرآبی چند من برای پرانیدن گنجشک و چیزهای دیگر از قبیل خاک روبه
 و ته بساط بسته بانصاف مالک است زیاد کم میگیرد و هر رعیتی که یک
 جفت زمین در آن قریه کاشته پنج تومان نقد و یکمن روغن دو بار هیزم دو بار
 علف کوه چهار بار گاو دو بار تپاله گاو دو بار خار و چها رقطعه مرغ و چهل تخم
 مرغ و دو من روغن چراغ و یک دانه بزغاله یا بره و دو دانه رسن حق قانون
 حلال لایزال مالک میباشد باید داد و بعضی تنسوقات ملازمان آقا که مرغ میخواهند
 کره یا پنیر میخواهند حتی المقدور آنها را باید ترضیه بعمل آورد و الا در نزد
 صاحبکار سعایت مینمایند پدر آن بدبخت با دارائی اش آتش میزنند الغرض پدر من
 آدم زرنگ و کارکن بود چنانچه قبل از سایر اهل ده جفت گاو خود سرزمین

برد ه مشغول میشد و بعد از همه پس میآورد در آب دادن و ر شوه بزمین دادن و
 کاشتن بقولات و پنبه ساعی بود خیلی از شبها هم مشغول آب یاری و کار بود بخانه
 نمی آمد و مادر هم خیلی خانه دار و ممسک بود چون اغلب زمان یاد دارم مرا
 میفرستاد در حوالی آبادی که مشتی کهنه بی وجود یا قطعه نمده باره یا ریسمان باره
 برای او بیآورم مویز برایم بخرد من هم بامید مویز دور آبادی خود بلکه قریه هم جوار
 را گردش مینمودم هر نوع بود بعضی کهنه و نمده باره بچنگ آورده بمادر میدادم
 آنهم هر کدام از کهنه بدرد وصله میخورد فوراً شسته بلباس خود میدرم و من
 مصرف مینمودم باقی بی مصرف آن در میان کیسه کهنه ئی میچپانند برای متکا) و نمده
 و ریسمان باره ها بانوک انگشت داغان میکرد با چوبی که اورانوک گویند او را میرسد
 برای پلاس بعلاوه که پدرم پنبه بعمل میآورد مقداری که عاید خودمان میشد مادر
 با چرخ او را رشته میدرم در فصل زمستان و یخ بندان که بیکار بود کرباس میبافت
 لباس خود و مادر و من و خواهرم تهیه میدید در فصل بهار و تابستان تا اوایل
 پائیز غذای ما منحصراً بنان گندم و بعضی اوقات جو و ذرات و دوغ بزهای مزبور بود
 اگر در عرض بیست روز یک دفعه والده بماماست یا کره میداد نهایت سرور و نشاط
 داشتیم و ماهی یک دفعه و دو ماه یک دفعه پدرم چارکی گوشت از قصاب ها که گاهی بز
 یا گاو پیری و گوسفندی میکشند میخرید آنشب که آب گوشتی داشتیم در واقع خود را
 نیکبخت و عیاش ترین مردم روزگار تصور مینمودیم چرا که از اهل ده که همسایه ما
 بودند بعضی يك گاو داشته بعضی هیچ نداشتند اجیر سایرین میشد نداهل و عبال آنها
 نسبت بوضع زندگی فی ماها دارای دوغ بومیه و نان مدا می و گوشت اتفاقی نبودند این
 بود که ما خیلی بهتر از آنها تعیش داشتیم و در فصل زمستان آشهای متعدد چون ترخینه

و شلم و آتش عدس و بلغور میخوردیم و در عید نوروز و عید رمضان برنج کرده برای پلو تحصیل میکردیم گاهی احسان در حق همسایه گان که بی بضاعت بودند از آش خود مینمودیم امسال که سن من به سال هفتمین رسید پدرم تحکم بمن نمود باید دنبال الاغ بیفتی گند مها که من درو میکنم و بار می بندم شما بیاورید خر من خالی نمائید من گفتم باید بزغالها بچرا ببرم میدانی هر گاه بزغاله میان زراعت ده برود پا کار یا بزغاله راسر میبرد یا دو هزار جرم میگیرد پدرم گفت آنها را بچوپان میسپارم مرده میدهم بچرانند جلو عذر مرا گرفت با سر برهنه و پای برهنه و یکتای پیرهن منحصر بفرد دنبال الاغ افتاده مشغول کشیدن گندم شدم اما چه کار سخت و دشواری شنیدن کی بود مانند دیدن یا اینکه دیدن کی چون کار کردن و زحمت کار کشیدن است با اینکه پایم برهنه و سرم برهنه شدت گرمای قلب الاسد خاصه عمرم اقتضای کار اجباری نداشت مع هذا هر وقت زحمت فوق العاده پدرم میدیدم که با داس خود درو مینماید و عرق چون سیل از بدن و صورت او روان بود و هر دم خار با انگشت دست و پای او میرفت ناله نموده با سوزنی که همراه داشت خار را بیرون می آورد زحمت خود فرا موش مینمودم و اغلب روز چنان سرم دوار مینمودم یک پرده ظلمانی مد بصرم میگرفت که از پا افتاده چندی گریه میکردم تا ده روز کمک پدر نموده هر دو چشمم بدرد آمد کار پدر بدبخت لنگ ماند مادرم با اینکه کار خانگی داشت من و خواهر کو چلویم بخانه گذاشت دنبال الاغ افتاد چند روز کشیدن گندم تمام نمود و بیچاره عصر ها که بر میگشت قبل از پختن نان و نظام خانه میرفت از پیره آنها و سایرین دوا میبرد چشم میپرسید هر یک دوائی چون قند و زاج و جوهر قرمز تجویز مینمودند و قند زاج مخلوط بهم بکوبند بهتر میدانستند ما که

از این چیزها در خانه نداشتیم مادر م یا از خانه کد خدا یا از خورده فروشها گاهی تردد مینمایند خریده بچشم من میر یخت تا بعد از مدتی رفع درد شد يك لکه در چشم باقی ماند که هنوز هست دیگر الله داد پدرم شب روز آسایش حرام نموده تا محصول را تماماً از صحرا بقرب قریه آورد خرمن نمود مشغول کو بیدن شد مرا برد روی چان گذاشت و خود باشن گندم را بهم میزد زیرو مینمود شب و روز کار میکردیم تا تمام شد و چند روز هم مشغول باد دادن بودند موقعیکه باد مخالف از هر طرف می آمد ریزه های کاه از راه گوش و دماغ در مغز سر جا می گرفت کد خدا خبر مالك میدهد یکنفر از طرف مالك آمد تمام اهل ده استقبال رفتند بعضی تعارف گذراندند شب پدرم گفت من هم خیال دارم بزغاله یا نیم روغن پیشکش برای فرستاده مالك ببرم مادر م گفت روغن را باید در عوض روغن بدهی مالك بدهیم و بزغاله هم که چند رأس او مرد و دو رأس آن ماده است و یکی تر باید بمزد چوپان بدهیم و یکی دیگر برای مالك و یکی هم بخودمان لازم میشود پدرم گفت از آن ترسم اسبابی برای ما درست کند خسارتی برساند مادر م گفت چه کرده ایم مگر دزدی کرده یا مال کسی را برده یا عوارضات ملکی نداده ایم یا سوء احترامی نسبت به مالك یا ضابط یا کد خدا یا ادنا مهتر آقا شده است در هر صورت مادر م مانع از دادن پیشکش شد پدرم را منصرف نمود چند روز بعد خرمنها که قلبر شد نوکر مالك میان خرمن آمد شروع ببرد داشتن خرمنها نمود حق مالك حق ضابط حق پا کار حق میر آب حق گنجشك پران تمام از رعایا گرفت در صورتیکه میخواست پنج يك ببرد از نصفه تجاوز نموده همینکه بخردن ما رسید يك نوک پا زمین خرمن و میان اشغال زده و متغیرانه گفت مرد که این

خرمن تو ناپاک است از سبزی خوردی از خشکی خوردی میان خرمن دزدۀ همه روزه برده حال هم مبالغی توی خرمن و خاک پاشیده و نصفی میان اشغال گذاشته پدرم که دستهایش روی سینه بود با احترام تمام گفت آقا بسر شما من هیچوقت مال خودم حرام نمیکنم اینها که میفرمائید ریخته و پاشیده اجازه بدهید برای شما پاك مينهائيم من نمیخواهم نوکر مالک زیاد تر متغیر شدنای فحاشی گذاشت با چوب سر مغز پدرم خورد نمود کد خدا دست او را گرفته واسطه بین شد که او خرمن را بردارد يك خر وار علاوه گندم ببرد و پدرم رابه بخشد بدین ترتیب عمل ختم شد خر من برداشته شد مقداری از گندم و جو فروخته مالیات نقدی مالک با پرداخته نقداً دو خروار گندم و یکخر وار جو بخانه برای نان و تخم رسید و همان شب پدرم با والده بنای بد حر فی گذاشت که فلان فلان شده اگر تو میگذاری چیزی پیشکش میدادم مال من بغارت و آبرویم تلف نمی شد مادر من گفت من چه میدانستم این مثل سگ هار است حال چیزی نشده شما بروید نزد مالک عارض بشوید گندم شما پس خواهد گرفت پدرم گفت شما تصور مینمائید مالک در قید رعیت است این قدر ملک دارد تمام مردم میخورند خود حساب او را نمیداند چه رسد بمن فقیر علی الخصوص من نمیتوانم راه بحضور او پیدا نمایم و با کدام خرجی بروم سبندج مادر من گفت دودانه مرغ دارم میفروشم و قدری و نان میپزم برو عرض حالت را بکن از ضرر قلیل نباید از خیر کثیر صرف نظر نمود با لاخره پدرم راضی برفتن شد در همان شبانه دلتزومات سفر او تدارک و اعازم شهر شد بعد از چند روز که مراجعت نمود شرح سفر نامه خود را چنین برای والده بیان نمود که چون بشهر رسیده بدرب عمارت مالک رسیدم نوکرهای بداخلاق

اوراه بمن ندادند میان بروم فکرم باینجا رسید عریضه بنویسم در وقت بیرون آمدن تقدیمش نمایم رفتم وعریضه ده شاهی دادم نوشتند و آمده در بزرگ عمارت بانتظار ایستادم عصری بیرون آمد جرئت بخود داده بعد از سه مرتبه تعظیم عریضه را به دودست گرفته دادم بجانب مالک فقط ظاهر عریضه را ملاحظه نموده سؤال کرد چه میخواهی عرض کردم آدمی که بیرون مأمور بوده یکخروار گندم مرا بغیر حق برده خیلی ظلم در حق جان نثار نموده متظلم هستم حق مرا بگیرید یکدفعه چون دیگ بجوش و چون رعد بخروش آمده گفت پدر سوخته نوکر من ظالم است نسبت ظلم بنوکر من (بزید پشت کردن این پدر سوخته احمق - چشم روز بد نبینید این قدر مشت بسر و مغزم با رید تا یکصد زرع از عمارت مرا رانند و جهالت در چشمم سیاهی مینمود بعد از اینکه قضیه بیان نمود با مادرم مجادله سختی کرده تخفیف الم خود را باذیت مادر م دانست چکنند بدبخت) سوء عدالت بشر را دیوانه نماید مستبعد نیست

در همین روزها کدخدا بمردم ده خبر داده از طرف مالک همان آدم مأمور شده این جا بیاید غله انبار پارساله را برعایا از قرار خرواری ده تومان بدهند در بهار پول او را رعایا بدهند تمام رعیت نزد کدخدا جمع شده گفتند در صورتیکه گندم خرواری پنج تومان است ماها چگونه ده تومان ببریم کدخدا گفت حکم صاحب کار است چون وحی آسمانی علاج ندارد چون شب پدرم بخانه آمده با مادرم بنای شور گذاشت که ماها چند بن سال است در این قریه هستیم غیر از ظلم نا حساب خیری ندیده ایم امسال هم غله نداریم و این گندم هم که میدهند باید سال دیگر هر دو گاو را فروخته عوض پول غله بدهیم بهتر این است شبانه فرار نموده

بملك كليائي برويم و مبادا اين فقره را با حدي ابراز بدهی مال سهل است • جانمان در محل خطر است البته مالك يا اسد خان بفهمند ما را بنوه عمارت ميگذازند هم چنانكه امان الله خان والي و بعضي از رؤسای كردستان محض شهرت آدمهای زنده در پی عمارت چال ميگردند و خوفي و هراسی نداشتند

فصل دوم فرار الله داد با عائله خود به ملك كليائي

در شبی از ليالی برج عقرب که ابر قير گون پرده بر روی آسمان كشيده و ظلمت دهر را فرو گرفته نسيم سرد سير اثر برودت خود را چون خارهای بيابان با جسام ماها بدبختان خواهی نخواهی می چشاند تو گوئی طلعت هم با ظالمين همواره عقد اتفاق و يگانگی دارند در خواب و غفلت آنها بر جان ما ستمديدگان حمله مينموده ميندکه مردم ده بخواب رفتند نيمي از شب گذشته بود محمود نام که زن جميله داشت اسد خان رافع دنبال او فرستاده بود و دو تومان داده بود او را فريخته بزور و راضی او را برده فساد نمايد زن مزبور تمکين نکرده بشوهر خود قضيه گزته بود آنهم از ترس هتك عصمت معاهد با پدرم بود فرار نمايد در همان شبانه دهن گاو ها و بزها بسته که صدائی نکنند پلاس گدائی و ديگ شکسته انجبال اشغال بيتيه بگرده خود و بچهار آرد به پشت الاغ حمل نموده با اسباب شيارى فرار نموده بملك منصور لشکر كليائي آمديم خيلى اشياء از گندم جو کرسی کاسه كوزه از ما بجا ماند قدرت نکرده بسراغ او برويم القصه در قريه مشار اليه ساکن شده و يك دو باب خانه خرابه از يکطرف ده کده کد خدا بها داده و مقداری گندم از کد خدا به نسيه خريديم مشغول رعيتی شده چند روز پدرم و والده در من مشغول گل کاری بوده تعمير خانها نموديم پدرم بکار رعيتي مادرم

به تهیه لوازم بیتیه از تاپوی جای آرد و کاسه کوزه گلی برداشته حتی المقدور سر صورتیکه بامور خانه داده که برای زمستان راحت باشیم حالا من دیگر کم و بیش معاونت پدر از شخم زدن زمین و آبیاری میکردم زمستان رسید برف زیادی روی زمین را سفید و مستور نمود کار رعیتی و زحمت خوابید موسم فراغت رسید قریب یکزرع برف بود در یکروز سواری آمد و بکند خدا گفت خان امروز بشکار بز کوهی میآید باید تمام رعایا خبر نمائید میل دارد شکار جلگه بنهاید باید رعایا از اطراف کوه بروند شکارها را داده بیاورند جلو دست آقا آنها را بکشد بضر فحش و کتک تمام مرد های دهکده را از خانه بیرون کشیده روانه کوه نمودند و پدرم نیز سفره نانی داشتیم بسر گوش خود پیچیده و یک جفت گیوه مندرس داشت خود تعمیر آن نموده بود بپا کرد و چند دانه نان بجیب گذاشت روانه شد غروب که مراجعت نمود چنین تعریف کرد که آقا در فلات راه گذر کوه با ملازمانش ایستاده بود تمام رعایا اطراف کوه را گشته شکارها رو بانجا را میدادند و بعضی هم هیزم از کوه جمع کرده آتش برای آقا روشن میکردند و خیلی از رعایای بد بخت میانب برفهاییکه از کولاک خرمن شده دره را پر نموده بود می افتادند بهزار زحمت آنها را بیرون می آوردند و یکنفر که سر کوه رفته بود سنگی از زیر پای او غلطیده از سنگ پرت شده قطع قطع شده بود بالا خره چهار بز کوهی آقا شکار نمود بدوش رعایا داد روانه قلعه خود نمود و من هم با جمعی دیگر از رعایا دست و پاهان سر ما برده بهزار مشقت خود را بده رسانده ایم فوراً مادرم فرست داد پدرم را بطویل به دست و پای او را زیر پهن مستور نموده مدتی او را گذاشت و بعد بیرون آورد بزیر کرسی گرم پنهان کرد قدری ترخینه پخت

کرده گرم گرم بدست پای پدرم گرفت چند روز این معالجات که نمود دو انگشت از دست چپ و پنج انگشت پای راست پدرم خشک شد از حرکت افتاد و چند نفر از رعایا هم دست و پایشان شل شدند هابت والده جزئی وقوفی از حکمت داشت معالجه ابوی نمود و در اواسط ماه دلو بود هنوز برف زمین زیاد بود علی الخصوص گدوگها بسته بود حاکم کرمانشاه از حکومت آنجا معزول بحکومت سنندج منصوب شده بود از جعهده سنقر و بیجار عازم کردستان بود در سنقر حکم فرستاده بودند مالکین تمام رعیتشان بفرستند جعهده و گدوک گردکانه از برف پاک نمایند آقای حاکم باجمله اکره خود بسلامت عبور نمایند باز مأموری آمده تمام را برد که جعهده پاک نمایند این دیگر میگفتند حکم حاکم است مرگ مفاجاة تغییر پذیر نیست باز پدرم بامردم بروند بحمدالله این دفعه وقایعی رونداه بود مگر اینکه یکنفر از بدبختها که دست و پای او از سرما افسرده بود و قوه کار نداشت فراش حاکم چند چوب باو زده که چرا از کار دست کشیده آنهم فریاد نمود خداوند تخت و بخت حاکم بهم بزند دست پایم کجا که کار بکنم بعد از آنکه فراش خیلی او را زد حاکم هم که این حرف شنید حکم کرد بیچاره بمعرض سیاست آورده چاله داد کنند و سر آن بدبخت میان چاله تا سینه گذاشته و پای او بطرف هوا نموده از خاک سنگ پر نموده تا از پای او گذرانده بیادگار عدالت خود در بالای آن گدوک مجسمه رکز کرد دیگر در این زمستان غیر از دو قطعه مرغ از برای خوراک قوش آقا و دو بار تپاله برای مطبخ آقا و دو بار هیزم چیزی ندادیم آن را هم چند روز پدرم متحمل سرما ورنج شده بقریه آقا برد نحویل داد همین که نوروز سلطانی آمد کدخدا تمام رعایا جمع نمود خانه یکقران تا پنج قران از حیث دارا و ندار پول تقسیم نمود و پدرم

سه هزار و ده شاهی دیبایست بدهد برای اینکه دو رأس گوسفند خریده بدیدن و عیدانه ببرند ما هم بزغاله کدائی فروخته وجد مزبور داده دو گوسفند فر به خریدند تمام رعایا پشت سر کدخدا افتاده و نان هم برای نهار خود از طرف کدخدا امر شد بر دارند چرا که صاحب کارشائش عالی تر از آن بود که شام نهار برعیت بدهد و من هم این دفعه برای تماشا با پدرم رفتم دهکده آقا و دیدم عمارت وسیع و عریضی دارد بر دروازه رعیت است صف زده اند و کدخدای ما هم گوسفند ها تحویل ناظر داد مدتی ناظر امتحان فریبی گوسفند ها نمود بهزار منت قبول شد و کدخدا را بحضور خان برده احوال بررسی از او نمود با شعف تمام برگشت در این وقت کدخدای ده دیگری دو تا گوسفند آورد یکی خیلی لاغر بود آن یکی فر به بود یک چشم او کور بود ناظر مزبور آمد امتحان نمود و آنها را رد کرد چند فحشی هم بکدخدا و رعایا داد و فوراً خبر باقا رساند که فلان کدخدا ما را ریشخند نموده یک گوسفند کور و یک اسکت آورده چه باید کرد و حکم شد که کدخدای یک دست چوب بزنند و از خود و رعایا پنجاه تومان جریمه این بی احترامی بگیرند بفوری پای کدخدا باسمان رفت چوب مفصل میل کرد و رعایا راهم قدری اذیت نمودند دو نفر آدم خان آنها را بقریه عودت داد جرم مزبور وصول نماید از آنجا ئیکه طبع ایرانی ما همسوار به با بناع خود خفت و خواری او را می بینیم خوشحال شده که این طور با آنها سلوک کردند و بعد عصری کدخدا رفته مرخصی گرفت بخانه مراجعت نمودیم در همین روز ها بلای گاو میری ناخوش گاو غیر قابل علاج حیوانی ایرانی شیوع یافت از دهات اطراف بده ما هم سرایت نمود هر دو گاو پدرم را ناخوشی زد میان طویله افتادند یاد

فارم صدای شیون و آه و ناله از پدرم و مادرم بلند شد من و خواهرم بتبعیت
 آنها بلند تر شیون و غوغا مینمودیم مادرم دست خواهرم گرفت برد بدور گاوها
 گردانید و خودش هم همانطور پدرم سر خود را بسر گاوها میزد و میگفت که من
 میرم شما نمیرید که باعث رزق من و اهل عیال من مسبب اعتبار و زندگانی ما
 هستید و بیچاره ها دیوانه و از هر کجا و هر کس سؤال برای مداوای گاو
 مینمودند یکی میگفت باید آب نخورند یکی میگفت آب گرم بدهید القرض هر چه
 که اطبا گفتند کردیم یکی از دو گاو مرد و یکی سالم ماند آن گاو یکه مرد
 در وقت تلف شدن يك همسایه داشتیم خدا پدرش رحمت کند آمد پدرم را مجبور
 نمود که در صورتیکه این گاو تلف میشود چرا او را ذبح نمی نمائی بالاخره با اجازه
 پدرم سر گاو برید پوست او را گرفت هر دو را با دست گاو نگه داشتیم
 برای خوردن خودمان باقی به همسایه ها دادیم در واقع این مرگ گاو یا گاو میری
 يك مصائب خیلی خیلی عمده ایست بر بدبختی دهقانان كه مینماید غالباً را
 بخاك سیاه می نشانند پدرم از پوست کله گاو برای من يك جفت پاپوش که آنرا
 کلاش گوئیم ترتیب داد و این اول کفش بود من پوشیدم باز يك گاو مزبور
 بکار انداختیم با یکی از اهل قریه که آنهم يك گاو داشت شريك شدیم تا ماه
 جوزا گندمهای سنبله بسته بود بناگاه ابر سیاهی از طرف جنوب از کوه نمودار
 شد پدرم و بعضی اهل قریه هراس نموده بفال خوب نمیدانستند کم کم ابر وسعتی
 یافته روی فضا را گرفت بنای رعد و برق و نم نم باران گذاشت یکمرتبه شروع
 بباریدن تگرگ نمود بشدتی که در دو ساعت از آن تگرگهای چون تخم کبوتر
 زمین را سنگلاخ کرده زراعت قریه را نیست و نابود نمود اطاق بالاخانه کد خدا

هم خراب شد کد خدا چند روز رعایا را برده بالا خانه خود را تعمیر نمود
 چون کد خدا مقداری گندم به پدرم نسیه داده بود کنون زراعت را تگرگ
 زد مطالبه پول گندم مینمود پدرم متمسک باین بود که وعده پول شماسه ماه
 دیگر است قبول نکرد ناچار از هشت رأس بز چهار دانه فروخته قروض مدیونه
 ادا کرده و کربلائی حسن رعیت این قریه برای پدرم در ددل مینمود که من چند
 سال است در این قریه ساکن هستم بخت با من مساعدت نمیکند روز از روز
 بدتر میشود و جرئت فرار هم ندارم تا شبی که هوا منقلب بود مردم همه در
 خواب آدم کد خدا به پشت بام آبادی برآمد و بفریاد مردم را می طلبید که
 جمیع رعایا سراسیمه بیرون دویدند کد خدا گفت خانه کربلائی حسن کوچ نموده
 فرار کرده هزار و پانصد نفر بسمتی بروید او را دستگیر نمائید و الله بخوانید
 احوال نمائید فردا خبر بخان میرسد پدر همه میسوزاند دارائی ما ن آتش میزند
 تمام رعایا باطراف پراکنده شده جمعی بکوچ مشارالیه بر میخورند بیچاره
 کربلائی حسن دست از دارائی خود کشیده از ترس جان خود با عیال و اطفالش
 در جوف غلفها و گودها پنهان میشوند علاقه او که مشتمل بر دو گاو بز و دو
 رأس گاو ماده و چهار پنجه رأس بز و میش و یک رأس دراز گوش و کره الاغ
 مقداری جل و پلاس اسباب بیتیه با تمام آورده تسلیم کد خدا نمودند کد خدا
 خبر بخان داد آدم مشارالیه آمد تمام را تحویل گرفت برد و از قرار خبر صحیح
 کربلائی حسن با عیال و اطفال سر خود را بگل گرفته میروند سنقر عریضه
 مینویسند و یک کله قند تقدیم فراشباشی مینماید عریضه او را میرساند حضرت
 حکمران یک سوار مأمور نموده و پا کتی منصور لشکر نوشته میفرستد که در

جواب کربلائی حسن عارض چه میگویند خان مزبور دو تومان بآدم حاکم میدهد تصدیق کتبی از او گرفته که کربلائی حسن خلاف عرض نموده بلکه خان منصور لشکر مبالغی از او طلبکار است و یکبار خربزه و یکبار هندوانه برای حاکم میفرستد و شرحی هم مینویسد که کربلائی حسن مبالغی طلب مرا باید بدهد فرار او اسباب جری شدن سایر رعایا شده است دعا است باعلاقه چاکری حضور مبارک دارم او را تنبیه فرمائید مزید بر امیدواری و تشکر چاکر است - نوکر حاکم بارهای خربزه و هندوانه با پاکت خان از لحاظ میگذراند مطلب را بر خلاف عنوان مینماید - امر میدهد فراش رفته کربلائی حسن حاضر مینماید و میفرماید پدر سوخته از دل الناس مال مردم خورده فرار میکنی و بی جهت هم آمده عارض میشوی کربلائی حسن میگوید تصدقت کردم اهالی مرا میشناسند که دارائی داشته و رعیتی خوبی بوده ام مال احدی نخورده ام حاکم نمیپذیرد چوب مفصلی باو زده او را برده حبس مینمایند پس از چندی که یقین نموده چیزی در بساط ندارد و پولی عاید نمیشود حکم میدهد گوش او را بریده در بازار سنقر گردانده از هر دکان ضه نارسه شاهی گرفته مرخص مینمایند وقوع حادثه کربلائی حسن در میان تمام رعایای خان اثر فوق العاده نموده و بر همه مدلل شد که حاکم وقت هم از او امر خان تجاوز نمی نماید و پدرم که خود خیال فرار داشت زیاد تراز همه جویای اقدامات کربلائی حسن بود تمام سرگذشت او بخوبی فهمید خاطر آسوده مشغول کار خود شد من هم این مدتی بود در نزد ملا محمد که پسر کد خدا را درس میداد مشغول درس بودم نهایت عشق را داشتم چنانچه در چهار ماه قرآن خوانده کتاب ضامن آهو و سنگ تراش و بلبل باغبان با واز میخواندم و کم کم مشق خط هم مینمودم

روزي بعات معهود پدرم گاو بسته سر زمین رانته و من بمکتب آمده درویش
 نتراشیده نخراشیده باریش بلند و گیسوان فقیله فقیله که پرست از شپش و جانور
 منتشای گره گره بزرگ و هشت پوست شکار کوهی در پشت بدر ب خانهای آبادی
 گدائی مینمود اگر چه اتصالاً همه روزه از این جنس بشر هرزه گرد مفتخور بی
 اعتقاد نفس پرست در همه جای ولایت بوفور است اما این درویش خیلی متهور
 و نا حق بود با اینکه همواره ورد زبانش حق حق بود از آنجمله بدر ب خانه
 ما آمد هوی متمدی با غرش ابر از سینه بر آورد و می گفت برسد مال مولا نرسد
 قضا و بلا با جی نه نه مال مولا را زود بده مادرم پشت بام پیراهن مرا وصله مینمود
 درویش چوب خود را بدر کوبید که يك تخته او شکست مادرم پائین آمد گفت
 غلام مولا آرد هست گندم هست نان هست برای شما بیاورم قبول نکرد قند و
 چائی تریاك روغن یا کره میخواست هر چه مادرم قسم یاد مینمود اینها که شما
 میخواهید در خانه ما وجود ندارد درویش قبول نمیکرد يك چوب دیگر بدر ب
 نواخت تخته دیگر خورد نمود مادرم بمن گفت برو پدرت را بزودی بیار من
 دوان دیوان رفته پدرم آوردم با اینکه پدرم درب خورد شده را دید با درویش
 بروفق مدارا بنای مهربانی گذاشت گفت غلام مولا به پیرت علی که خودت اعتقاد
 نداری من اگر میداشتم قند و چائی یا روغن بشما میدادم حال از ما در گذرید
 درویش گفت بیدین کافر مال مولا نمیدهی چو بی بشانه پدرم نواخت شانه او را
 مجروح نمود پدرم مشتی بگردن او زد هنگامه گرم شد درویش چاقوئی از جیب در
 آورد شکم پدرم را بدر اهل قریه ریخته و خاتمه نزاع را دادند درویش از غیظ
 دندان بهم می فشرد و چاقو بسر خود زد و خون جاری شد برخواست رفت بفردا یکنفر

از جانب حاکم سنقر آمده پدرم را محض عارضیت درویش بسنقر ببرد غلام
 مشار الیه بضرب چوب دو دانه مرغ از ما گرفته سر برید و قند و چائی تریاک هم
 گرفت با اینکه پدرم حاضر بود فوری سنقر بروند مأمور دو روز ماند و دو تومان
 دوستانه گرفت و دو سه تومان مصرف و مخارج شد پدرم را برد برای سنقر از
 قرار یک روز بعد خبر بما دادند پدرم را نزد حکومت بردند گفته بود الله داد
 پدر سوخته کارت بجائی رسیده با گرگ علی شاه غلام مولا جنگ نموده سر اورامی
 شکی پدرم عین واقعه را گفته بود که آنچه درویش میخواست من نداشتم بدم
 حاکم میگوید پدر سوخته مگر تو بخت میدادی یا صدقه سر پدرت بفقر
 میدادی مال مولا باید بدهی زود او را برده حبس نمائید ده تومان از او بگیرید
 تا سبب تنبیه دیگران شود پدرم بحدسخانه برده زنجیری بوزن سی من که چند نفر
 دیگر در آن بسته بود بگردن او میگذارند و هر دو پای او میان چوبی که توله
 آهن روی او است که خلیلی گویند گذاشته از آنجائی که متخلصین بی دین
 چاپلوسان دروغگو بی شرم آئین بشر را همواره براه غلط سوق میدهند جمعی
 از آقایان سنقر در نزد حکومت بوده خیلی تمجید و تحسین از عدالت او کرده
 و او را اهل مسلمان و مرید خاندان علی شاه مردان ستودند و میگفتند برای فقیر مولا پدر
 الله داد را در آورد پس از استماع این خبر مادرم شیون و فغان بآسمان رساند خانه
 و شیرین خواهرم بهمسایگان سپرده مرا سوار الاغ خودمان نموده راه سنقر پیش
 گرفته همینکه بقصه رسیدیم بخانه یکی از علما رفتیم مادرم روی کفش آقا افتاد
 در خواست مرخصی پدرم را نمود آقا فرمود این خلافها خیلی اهمیت دارد شما
 که از حالا اظهار افلاس میکنید باید شوهرت در زندان بمیرد مادام الاغی که

همراه آورده بجناب آقا عرضه نمود و گفت این را بفرمائید بفروشند خود دانی
 هر کس میخواهی بده و چیزی هم بپاها کرم نمائید آقا بر آشت ای ضعیفه کجا
 وجه الاغ رفع آزار حاکم و اجزاء و این حقیر مینماید لا علاج مادرم بضعیفه لحمک
 لحمی و جسمک جسمی ششدا نگ خر را بوجود آقا داد که شوهرش مرخص نماید
 بهزار ناز و نیاز آقا تشریف برد پدرم را مرخص نمود آمدیم برای خانه خود حال
 مبالغی که مخارج مأمور نموده با دو تومان قلق او مقروض اهل ده میداشتم
 لا علاج بقیه سبزه ها را فروخته و از آخر بن تفتیش و نان خورشت خود که دوغ
 آنها بود فاقد شده در عوض قروض دادیم در اینموقع شایع شد که اهالی
 کرمانشاه بر شاهزاده ضیاء الدوله شوریده چند سنگ بعرسی دیوانخانه و او
 زده اند آنها تلگراف بامیر نظام گروسی که حکومت کرمانشاه و کردستان را
 توأم داشت نموده همین روزها از این جعده عازم کرمانشاه است پدرم چون از
 هستی فاقد و دارای يك گاو زیاده تر نبود مدتی بود خیال چم چمال را داشت
 در اینوقت سهولت حرکت و کوچ خود را بسته بورود موکب امیر نظام میدانست
 و چنانچه هم شد زیرا که روزی یکنفر شاطر سر داری قرمز کلاه سفید که دستمال
 ابریشم همه رنگ روی او پیچیده و پاتاوه بسته بده ما آمد خبر داد حضرت اشرف
 می آید استقبال بروید گاو ببرید قربانی نمائید يك تومان مرده بها از کد خدا
 گرفت و سرعت رفت برای قریه دیگر کد خدا مردان ده جمع نموده يك رأس گاو
 برداشته رفتند سر راه منتظر موکب شدند من هم رفته بودم که در دم يساولان
 کرز نقره و سواران عشایری و بعد بر غضب ملبس بلباس قرمز سوار یکبار تر که
 شاخه درخت بید و چنار شده عبور نمودند و تحت روان که بدو قاطر بسته بودند

امیر نظام با شب کلاه و خرقه در میان آن خزیده نمودار شد کد خدا امر نمود گاو را بزمین زده مشغول شدند چاقو پیدا نمایند سواری آمد مانع از کشتن گاو شد که حضرت اشرف تصدق فرمود گاو رها شد حضرات بدستور متعادل دو دست بسینه و دو پا جفت ایستادند همینکه تخت روان محاذی اول صف رعایا رسید دو سه مرتبه بر کو رفته دعا بجان حاکم نمودند و موبک عبور نمود یکی از یساولان بر گشت بکد خدا گفت ده تومان پول گاو گردان بده چون این رسوم متداوله جمیع اهل ایران بود و قانونی کد خدا با رعایا خیلی التماس نموده در پنجتومان گذرانده از خود داد و روانه شد و چون بقریه برگشتیم کد خدا ششتمان مزبور بین رعایا تقسیم نمود چهار هزار پا گیر پدرم شد و داد شبانه جل پلاس بر داشته فرار نمود بموبک امیر نظام پیوسته دیگر کسی دنبال ما را ننمود و از آنجا هم صبح زود جلو اردو افتاده روانه چم چمال شدیم در قراء برناج کد خدای آنجا را ملاقات نموده قرار دادیم سالی دو تومان باو داده سکنه بما بدهد مشار الیه دو خانه کبیر که از علف و فی میسازند در گوشه ده بما داد و تعمیرات آن را هم بعهده خود مان گذاشت قبول نمود رفته ساکن شدیم و پدرم گاو مزبور با هزار غصه و غم فروخته گندم و ذرات و مایحتاج خریدیم و دو دانه بز هم گرفته و این روزها خبر رسید ورود امیر نظام بشهر کد خدا اسد گرفته بدهن توپ گذاشته و آتش زده قطعات بدن او بهوا پراکنده شده چنانچه احشای اندرون او جلو روی زنی افتاده بجه سقط نموده بود و دیگر پدرم نمیتوانست بی کار در خانه بماند چنان مصمم شد بکرمانشاه رفته مشغول فعله گی شده مرا هم همراه خود ببزد فردا والده و همشیره را بخدا سپرده با چند دانه نان

و چند قران پول روانه شدیم بکرمانشاه رسیده بجاهائی که عمله میگیرند رفتیم
 یکنفر ما را برد روزی یکقران به پدرم و ده شاهی بمن دادند مشغول کار عمله گی
 شدیم بواسطه اینکه هوا گرم بود و احتیاج بمنزل و آتش نداشتیم روزی ده شاهی
 مخارج ما بود مع هذا با سختی کار و روزگار بلند همواره قوای بدنی تحلیل میرفت
 روزهای جمعه میرفتم از بعضی ملاها سر مشق و درس میگرفتم بی کار نمی ماندم
 در یکی از این روزها خبر منتشر شد ناصرالدین شاه را میرزا رضای کرمانی در
 حضرت شاه عبدالعظیم کشته است ولایات همه آشوب شده متمولین اموال خود را
 پنهان مینمودند ماها که چیزی نداشتیم غصه نداشتیم بعد از چند روز نفاخه خانه زدند که
 مظفرالدین شاه جلوس نمود و تلگراف بحکومتها نموده برقرار بنامند قریب
 چهار ماه فعله گی نموده باندازه نه تومان کم و بیش اندوخته داشتیم

فصل سوم ناخوش شدن الله داد

از بد بختی پدرم ناخوش شد و من هم مواظب او بودم روز بروز حالش بدتر
 میشد و من طریق معالجه را نمیدانستم خدا پدر استاد علی بنا بیامرزد گاهی سر
 کشی از پدرم مینمود تا روزی استاد بنا آمد و حال پدرم را دید مرض اسهال
 خونی بود خیلی سخت و بمن گفت آینه بشاگرد من پدرت برداشته ببرید نزد
 حکیم نصیر بلکه معالجه نماید بهمراه شاگرد مشارالیه او را نزد حکیم نصیر برده
 محکمه پر بود از زن و مرد اتصالاً بدون رسیدگی و دقت در مرض نسخه میداد و میرفتند
 بعد از دو ساعت معطلی پدرم را دیدم مرض پرسید و گفتم دو قران گرفت نسخه بومادران
 داد از دکان عطاری خریده بمریض خورانده تا چند روز این بیماری طول کشید

هر روز مبلغی بخرج حکیم ودوا و غذا میرفت سودی میسر نبود تا روزی پدرم بی حس پای دیوار بساغی افتاده و من روی سر او گریه و نوحه میکردم يك نفر فرنگی با دو نوکر از آنجا عبور نموده بر فقیری و بی کسی ما رحمت آورد پدرم را بگرفته حامل و مرا دنبال آن در باغی که عمارتش بود بردند اطاق و رختخواب داد هر روز دوا و غذا باو میدنوشاندند تا مدت ده روز پدرم بکلی سالم شد و پدرم بمن گفت بختیار این فرنگی بر حسب فتوای علمای ما کافر و نجس است ولی جان مرا خرید در صورتیکه يك شهر مسلمان بحال من ترحم نمیکردند سزاوار نیست چیزی حق الزحمه باو ندهیم حال چند تو مانی داریم دو تومان او را شما برده باو بدهید و التماس نمائید شاید زیاد تر طمع نکند و اگر هم راضی نشد چاره نیست باید داد زیرا که جان مرا خریده از حکیم نصیر کمتر نیست که از یکشاهی حق خود صرف نظر نمی نماید من دو تومان گرفته باطاق صاحب رفتم دست او را بوسیده دو تومان روی میز او گذاشتم گفتم پدرم فقیر است چیزی نداریم باید تصدق بفرمائید اگر چه قدری خندید او حرف و لسان مرا نمیدانست من هم زبانش او را نمی فهمیدم یکی در میان بود عرض مرا باو حرف او را بمن می گفت بعد از گفتگو صاحب قدری نقل بادو تومان بدامنم ریخت و يك دانه پول طلا که لیره بود بمن داد گفت اینهم پول لباس تو من آنها را به زرد پدرم آوردم و قایم گفتم مدتی پدرم با من در محاجه بود که این فرنگی چرا باید پول نگیرد بعلاوه نگرقتن پول يك لیره هم دستی بدهد یقین این کافر خدا نمی پرستد برای ثواب بدهد البته خیالی با ما دارد در اینوقت ترجمان عبور نمود پدرم نزد او رفته جهة پول دادن صاحب را پرسید مشارالیه گفت ابدآ خیالی ندارد

این طایفه نسبت به تمام بشر مهربان هستند و رحم بشما نموده برو آسوده باش ما از آنجا خدا حافظی نموده آمدیم شهر به تهیه رفتن خانه برداخته در کهنه فروشی قدری لباس کهنه برای مادرم و شیرین و خودم خریده سه تومان پول آنها شد محض آنکه لیره در بیرون نمیخرند اورا بکهنه فروش داده بقیه را بما بدهد شخص کهنه فروش سر تا پای ما را بدقت نظر افکند پرسید این لیره از کجا آورده اید جواب دادیم یکنفر محض رضای خدا بما داد فوراً از جابر خواست و گفت اینجا باشید تا من رفته خوردم نمایم بیاورم از دکان بیائین جست و رفت بعد از چند دقیقه بسا آدم داروغه برگشت ما را کشان کشان بیای تخت داروغه در سر چهار سوق برده در حضور داروغه تعظیم کرد و سؤال نمود گفت این لیره از کجا آورده ای باقی او کجا است چند دانه می باشد از کجا بسته ای اگر بروز ندهی بضرر شکنجه شما را باقرار می آورم پدرم گفت فرنگی بمن داده و همین یکدانه است داروغه گفت عجب پدر سوخته پوست کلفتی است بروز نمیدهد اورا حبس نمائید تا شکنجه شود دیدم دوب کوچکی از زیر سکویی که داروغه نشسته بود باز کردند پدرم را چون بزبانجا انداختند مرا بحسب صغر سن حبس نکردند آدم داروغه رفت اطلاع بفراش باشی داده بود آن هم نایب الحکومه را خبر کرده بود دو نفر فراش آمد مرا و پدرم نزد فراش باشی بردند و اتصالاً فراشها اظهار افسوس مینمودند که خدا کند حاکم سر شما را نبرد اگر دست شما را ببرد یقین نمائید که شما را تصدق نموده بیچاره بدبختها راستی بگوئید هر چه هست بدهید نجات در صدق است من که این عوالم تا بحال از خود ندیده نزدیک بود زهره ام آب شود و پدرم التماس و التجا مینمود و قسم میخورد این را فرنگی بمن داده تا اینک که بنزد فراش باشی

رسیدیم پدرم را کنار کشید و باو گفته بود هر چه هست با من راستی بگو و که با تو نصفه مینمایم پدرم همان جواب اولی که راستی محض بود داد فراشب باشی يك سيلي سخت بصورت پدرم زد بی اختیار به زمین غلطید و من بنای گریه و استغاثه هر کس مینمودم گویا اینهمه اعیان و آقایان و عادات شهر که آمده بدیوانخانه نزد حاکم میرفتند دیشان از سنگ بود که حرفی نمیزدند بالاخره مارا نزد نایب الحکومه امیر نظام بردند باز استنطاقات سابق الذکر شروع شد پدرم بغیر از راستی و جواب معلومه چیزی نگفت و نایب الحکومه متغیر شد رورا باعیان شهر که آنجا بودند نمود که آقایان شما ملاحظه فرمائید این جماعت رعیت چه پدرسوخته ها هستند انسا ترا مجبور پیاره زجرو شکنجه مینمایند مرد که مگر گناه است بدون شکنجه راستی را بگوئید و هر چه هست ابراز نمائید حصه هم حلال و پاکیزه خودت ببرید حضار مجلس هم تمام بلی قربان گفتند هر کدام فحشی به پدر بدبختم پرانند و پدرم مجدداً همان جواب منحصر بفرد را عرض نمود نایب الحکومه فراشب باشی را خواست و باو گفت این پدرسوخته را ببر بحبس بضر شکنجه اورا باقرار بیاور ولی گفت نقداً به پسر او کار نداشته باشید مرخص نمائید فوراً فراشان بضر اردنگ و تو سری پدرم بحبس بردند من هم دیوانه وار روانه منزل فرنگی شده با آه ناله گریه زاری وقایع لیره رابی کم و زیاد گفتم شخص فرنگی یکنفر از کسان خودش که آنهم فرنگی بود زبان ایرانی میدانست و آتش پز بود صدا نمود بعضی تکلم باو نمود من نمیفهمیدم و مرا همراه او فرستاد آمدیم تا به تخت داروغه رسیده گفتم اول این شخص مرا حبس نمود شما اورا ملاقات کنید بلکه او کاری بکند اعتنا نکرد و مرا کشید تا نزدیک اطاق فراشب باشی رسیدیم و

گفتم فراشباشی این جا است همه در اطاعت او هستند در این جا وساطت ما را بکن فرنگی باز بی اعتنائی نمود و من نزدیک بود فحجه نمایم تا اینکه فرنگی هم از اطاق نایب الحکومه گذشت من متحیر بکجا میروم یکسره دست مرا گرفت بطالار امیر نظام برد که من نزدیک بود دیوانه شوم همینقدر دیدم آتش از فرنگی کلاه بر داشت رفت بالا دست امیر نظام نشست و آنهم خیلی احترام نمود و با امیر نظام گفت قونسل سلام رسانده گفته من یک لیره انعام باین پسر داده ام اجزای شما او را بمراقبت و محاکمه انداخته اند جداً مرا فرستاده که این فقره تعقیب نموده داروغه و فراشباشی و نایب الحکومه را تنبیه نمائید و الا جواب بدهید بنده همینکه این تعرض و ناانسانیت از فرنگی دیدم دعا می کردم که موش شده بسوراخی روم یا بر در آورده پرو از نمایم چرا که تصور مینمودم اگر امیر نظام متغیر شود فرنگی و مرا و پدرم در ساعت چون کدخدایان دهن توپ می بندد همینقدر دیدم امیر نظام گفت به پیشخدمت برو داروغه و فراشباشی و نایب الحکومه بفوری بیاور و الله داد پدر این پسر از حبس بیاور در ظرف چند دقیقه همه حاضر شدند اول داروغه بمقام استنطاق کشیده چون جواب مقرون بصواب نداشت تقصیر بگردن کهنه فروش میگذاشت و فراش رفت او را هم آورد و امیر نظام دلیل از او پرسید جواب داد که من وظیفه ام بود اطلاع بدهم که بعد برای من او را اسبابی نکنند در این قیل و قال آتش از فرنگی متصل با زمین میکوبید حرف بد با آنها میگفت تا اینکه امیر نظام حکم داد کهنه فروش و داروغه چوب بخورند فراشباشی پشت گردنی و حبس محترم و نایب الحکومه معزول خیلی معذرت از فرنگی خواست و پدرم نیز يك اشرفی پنجهزاری داد و گفت اگر نخواهید بهرام پسر ت نزد من

بگذارید اورا تربیت نمایم پدرم عرض کرد دو سه روز دیگر اورا آورده تقدیم
 مینمایم باری از لطف فرنگی آزاد شده آمدیم آنچه که لازم بود خریدیم و پدرم
 بنخیال اینکه برویم خانه بزودی مرا برگرداند نوکر امیر نظام نماید محض وداع نزد
 استاد علی بنا رفته وداع نمودیم و هم از آتیه نوکر شدن بنده با استاد علی مشورت
 نمود خدا پدرش بیامرزد به پدرم گفت امیر نظام چندین بچه خوشگل دارد و او
 به بچه بازی مشهور است پسر شما هم اگر چه لکه در چشم دارد ولی ما شاء الله
 مقبول است اگر میل بی عصمتی اورا دارید مختارید و الا فلا پدرم این نکته را
 شنید دنیا در چشم او تیره و تار شد چرا که ننگ کون دادن از ننگ نان ندان
 در میان ملت کرد بدتر است فوری براه افتاده رو بچم چمال همینکه بدم دروازه
 رسیدیم بکنفر آدم گمرک لباس کهنه و لپاف را بکقران گمرک میخواست پدرم داد
 در سرپل قراسو جلو مارا گرفتند مطالبه راه داری نمودند بکقران هم آنجا دادیم
 در سیاه بیدو نفر با اسلحه جلو ما گرفتند سلامت رو بدهید ما قراسوران هستیم
 بکقران گرفتند و شب در حاجی آباد ماندیم پدرم یکساعت غفلت نمود بنحو اب رفت
 قراسورانها يك جفت كفش که برای مادرم خریده بود دزدیدند و فردا از قهوه چی
 و قراسوران تقاضای استرداد كفش نمودیم غیر از فحش و هشت جوابی بماندادند
 می گفتند پدر سوخته میخواهد افتر نماید چشم پوشیدیم از بیستون عبور نموده
 در سرپل آن جا هم بکقران سلامت رو از ما گرفتند و در سرپل بنحو بران هم
 بکقران قراسو رانی گرفتند القصه با چهار تومان پول و بعضی لباس کهنه و يك
 لپاف بنخانه آمدیم همسایه ها دور ما مجتمع شدند هر کدام بدیده حسرت بزملبوسات
 و لحاف ما نظر میکردند و فصلی از زرنگی و اقبال ما میگفتند و تاریخی پاره کسها

که بفعلگی رفته اند عایدات آنها یا دزد برده یا قاضی یا حکیم یا حاکم گرفته
 بیان مینمودند در این بین کد خدا هم بخانه ما آمد یک چاقو و یک دستمال که پدرم
 برای او سوقات آورده بود داد و سرگذشت وقایع سفر خود را برای کد خدا نقل
 نمود تا بانتهای رسید کد خدا در جواب گفت خدا را شکر کن که فرنگی یاور تو شده
 رهائی یافته آمدید خانه و خوشا بحالت که این جا نبودی که یکدفعه پسر امیر نظام
 یکدفعه خاله اش و یکدفعه داماد و دختر او و چند دفعه منسوبان او از این
 جمعه آمده بگردش رفته اند در هر دفعه شاطر عبدالله از جلو می آمد بعلاوه هر
 چه مرغ دهات می دید می کشت و پول گاو گردون قبلاً میگرفت سورات
 مسافرین یا جنسی با نقدی از هر ده اخذ مینمود و بعد ها بدینور رفته مهمان
 خوانین آنجا می شدند کوچک و بزرگ آنها را میزدند می بستند نه مرغ میباند
 نه گوسفند نه برنج نه روغن و حتماً و جبهی هم بسر سفره میدادند آقا شام میل کنند
 بعبارت الاخره کرایه دندان و بفردا هم باید استری یا اسبی پیشکش او نمایند متغیر
 نشود وای بحال کسی یکی از این رسومات فروگذار مینمود کمترین مجازات او
 شلاق حبس و جرم بود در اینوقت ملائی بد هکده ما آمد کد خدا او را برای
 پسرش اجیر نمود نگه داشت من هم به پدرم خیلی اصرار نمودم من هم مدتی درس
 بخوانم بهزار اسرار راضی شد مشغول درس شدیم چند روز مانده بود عید نوروز
 برسد روزی یکنفر غلام حا کم بدهکده ما آمد و حکمی ارائه داد که مأمورات
 پول روز نامه بگیرد من از ملا پرسیدم اگر چه در ولایت خودمان که کردستان
 است این پولها میگیرند ولی من موضوع رسمیت او را نمیدانم بفرمائید جناب
 ملا از آنجائیکه آدم هوشیاری بود درك اینگونه مطالب برای افسادات خود نموده

بعد اظهار داشت این پول روز نامه ابراست که رسمی مملکت است خیلی مطالب خوب و تیکهای عالی در او درج میشود چون تعریف شکار جاجرود شاه و کشتن شکارها و عزل نمودن حکومتها و نصب نمودن یکی دیگر و عیشهای شاه و زن گرفتن او و قضایه ملک الشعراء و بنا ئیهای تصور سلطنتی و تعریف از کارهای ظل السلطان و ولیعهد و سایر شاهزادگان بزرگ هر کس بخواند میداند چه معرکه کرده و این روزنامه برای حاکم هر ولایتی سالیانه میرود و پنجتومان از او میگیرند و حاکم هم که نیامده این جا روزه نماز خود درست نماید پول داده باید پول بگیرد اینهم يك راه دخل است حکم مینماید قبل از عید بهر خوانین و هر نایب محلی يك نسخه بدهند و پنجتومان بگیرند خوانین و نایبان محل بالای دهات توضیع مینمایند هر دهی پنجتومان باضافه حق الزحمه مأثور میگیرند و این درس جدید را هم بکمال خوبی بدرس امروزه که اشعار شاه موشان بود چنان میخواندیم

شاه موشان نشسته بر سر تخت همچو لو طی کاسه گردانا

یاد گرفتم و مأمور در خانه کدخدا و کدخدا هم مخارج او را با پول روز نامه و خدمتانه او قسمت نمود گرفت پدر بد بختم پنج هزار داد چند روز دیگر یکمفر تو بچی که نشان سفید شیر و خورشید بر کلاه و سرداری مغزی دار که معلوم نبود پارچه او از کهنگی چه میباشد در بر و یکزوج گیوه بپا و چوب ار جنی بدست بد هکده ما آمد درب خانه کدخدا رفت مطالبه پول خانواری مینمود من خیلی کنج کار بودم تا از ملارسمیت این مالیات پرسیدم گفت فرزند تو هنوز بچه اینها را میگوئیم خوب یاد بگیرد شاید آتی بدرد شما بخورد این خانواری را حاکمها برای ادای خدمات توپ چیها که خیلی مهم است تصویب نموده اند که لا اقلی

شب عید راحت باشند حکم بآنها داده اند یکعده از آنها بدهات اطراف منتشر شده از هر ده بقدر وسع کم زیاد نموده میگیرند این خود مالیات مخصوصه نیست و بودجه ندارد ولی از اخذ آن هم نمی گذرند غرض بعد از دادن نهاری کد خدا او را بدو سه تومان راه انداخته بود همینقدر میدانم دو هزار دیگر از پدرم گرفتند و عید این جا چون ولایت خود مان نبود و صاحب کار موجود نداشتیم فقط میبایست دیدنی عید برای نایب الحکومه محل ببرند آنهم سخت گیری نمی شد فقط دهکده ها يك گوسفند خریدیم کد خدا با چند نفر بردند دیدن حاکم و ما هم شب عید پلو و پختیم در واقع از عمر ماها رعایا همین يك شب عشرت داریم و خورسندیم دویم عید بود یکنفر غلام حکومت آمد و اظهار نمود پول گنجشك کش بدهید یا در معنی پول طیور کشتن من فوراً بنزد ملا دویدم که این يك فقره را هم یاد بگیرم و رفتم و سؤال نمودم گفت وجه تسمیه این حکایتی است در موقعی که شاه شهید بفرنگستان رفته دیده پادشاهان فرنگ حکم برعایا نموده اند در فصل بهار کس اذیت بطیور نرساند چرا که تمام میخراهند جوجه نمایند شاه ملت پرور حساس ما هم خدا رحمتش کند بایران آمد فرمان جهان مطاع بتمام حکام جاری که اخطار شود برعایای ایران در فصل بهار طیور باید که آزاد از کشتار گردند حال از آن وقت تا کنون هر ساله تعقیب امر اعلیحضرت جهان مطاع مینمایند و دهات هم باید هر کدام بقدر وسع حق مأمور و حکومت بدهند بالاخره در این معامله هم پدرم سه قران داد

(فصل چهارم)

خلاصه وضع زندگانی ما در چم چمال دو باب خانه داشتیم کبیر که آنها را از سطح زمین بمقدار یکزرع گود نموده محض اینکه خاک اطراف ریختن نکند سنگ چین اطراف تا سطح زمین شده بود و بعد يك چوب بلند بطول خانه که رأس او را بالای دو چوب دو شاخه گذاشته و از اطراف چوبهای نازکتر چیده و روی آن بانی و علف پوشانده از دور چون چادر دو دیرگی مینمود دو خانه بدین شکل داشتیم یکی جای سوخت زمستانی آنهام خود دهان حیوان نداشتیم از بهین او تهیه آذوقه نمائیم مادرم بخانه همسایه رفته بنا بر رسم معدولی که دارند سرگین طویل آنها بگرفته بیرون می کشید در موقع آب گرفته مثل گیل خشتهالی و طپاله درست مینمود دو سهم بصاحب گاو و يك سهم حق مادرم بود برای زمستان تهیه مینمود و پدرم هم در این زمستان همه روزه بکوهی که نزدیک بود میرفت يك گرده هیزم کوه می آورد در خانه میگذاشت هر چند روز یک دفعه آنها را سوزانده ذوغال مینمود با شخصاص مشتری در دو سه قران میفروخت گندم میخرید و مادرم هم برای خانه کدخدای گار میکرد روزی يك کاسه سفالی دوغ باو میدادند و خانه دیگر نشیمن بود که اغلب اوقات مار و حشرات دیگر در جوف سنگها مأوا گرفته در موقع آتش افروختن و گرم شدن خانه از سوراخ خارج میشدند بروشنائی آتش بما حمله مینمودند و آنها را گاهی میکشتم گاهی فرار مینمودند با این زندگانی وحشت افزا که در زندگی درگور آرمیده بودیم ما را راحت نمی گذاشتند هر روز پدر بدبختم به بیگار صاحب ملك این طرف و آن طرف میفرستادند اگر چه زحمت زیاد بود ولی من از حیث درس خوب شده بودم با هوش و عشق غریبی که بدرس داشتم تا اول نوشتن و خواندن میدانستم و از حساب دینا رات کمی یاد

گرفته بودم ملا می گفت که شما بعد ها کتاب حافظ و سعدی لازم دارید و در همین فصل ایل جمهور و ذوله که گرمسیر و کوهستان مینما یند از کوهستان همدان که بیلاق آنها است آمده رو بگرمسیر خاک کلهر و سنجابی می رفتند یکی از احشام نشین ها با پدرم دوست بود و خیلی خواهش نمود مرا برای بره چرا ندن نزد او اجیر نماید در سال ده تومان مزد بدهد و لباس و نان مرا هم بدهد چون من یگانه پسر او بودم قلب او فتوا نمیداد خاصه مادرم بمرگ خود راضی بود بدوری من راضی نبود بالاخره احتیاج و فقر بشر را بهر صعوبت راضی مینماید بقرار مزد مرا هفتماه موقع مرا جعت ایل به شش تومان داده با هزار گریه و زاری مرا روانه نمودند از اتفاقات حسنه معلم سابق الذکر هم نزد کدخدا نماند اجیر کدخدای ایل ما شد که بیاید گرمسیر خوشحالی من از این فقره چندان بود که پدر و مادر را فراموش نمودم من با ایل رفته وضع زندگانی آنها بدتر از دهاتی در این موقعهای باران گاو و الاغ و مادریان بار مینمودند گله را از جلو برده روزی دو فرسخ الا سه فرسخ حرکت مینمودند و در روی زمینهای مرطوبی سیاه چادر را بر پا نموده اجاقی برای بعضی خوراک روشن مینمودند و یک طرف چادر بناو میشد از سگ و گوساله های بی بنیه و بره نوزاد و مادیان و اسب و اینطرف زن و مرد و بچه تماماً دور آتش می خوابیدند و میبایست مردها با سگ ها تا طلوع کشیک گوسفند و گاو خود بکشند و یکنفر هم آدم امیر افخم همدانی که این ایل جمهور رعیت خود نموده بود برسم ایل بگی با ایل فرستاده بود آنها هر دسته وظایفه که کدخدائی از خود داشتند مهمان میشدند روز بده روز یکماه بیکماه جای عوض کرده خانه کدخدای دیگر میرفت و مخارج او را کدخدا روی سایرین توضیع نموده

میکرفتند این علاوه حقوقی بود که مختص او بود همینکه سرپل کرمانشاه رسیدیم
 .وارهای مالیه و سوارهای قرا سوران و سوارهای حکومتی و اجزاء راهداری گمرک جلوائل را
 سد نموده همگی حقوق میخواستند خوب بود حسام الملك حاکم کرمانشاه بود چندان
 تعدی نتوانستند بنمایند مالیه از هر گله سه تومان و یک گوسفند گرفت و از گاو ها هم
 چیزی نبردند در اهداری گمرک هم مبلغی دادند و قرا سورانها هم راضی نمودند و آدم حکومت
 که جای خود دارد بی جهت خود کشی بالای اینها نمیکرد آنهم تهیه پیشکشی برای
 حاکم و حق الزحمه برای مأمورین دیده و داده روانه شدیم مراد که صاحب کار
 من بود شب برای زوجه اش حساب نمود هر گوسفندی یکقران توضع افتاده
 است و از کرمانشاه عبور نموده در هر منزل خورده تعارفات از قبیل بره و شپشک
 و فرجی و کشک و پشم و روغن میدادند چندان معلوم نبود تا بخاک داود خان
 کله رسید و قرق آنجا غالباً گفتند مال خالصه دولت و بعضی هم ممالک داشته
 داود خان بزور خود همه متصرف شده است و ایل در یورت خود انداخته تمام
 کدخدایان جمع شدند یک قاطر خریدند با چند دانه گوسفند بدیدن داود خان
 رفته عصری برگشتند چنین می گفتند که آدم معین نموده بیاید اجاره بندی قرق
 را با ما خاتمه دهد و راست هم بود بفردا سوارها که کلهر هوکل گویند آمدند
 قرقها تقسیم نموده هر گوسفندی یکقران مال داود خان و ده شاهی مال پسرش و
 پنجشاهی مال وزیر و منشی او و هر گله یک گوسفند برای سایر اجزاء و این
 سوارها هم که آمده بودند باید ببرند در این جا دیگر مسئله غارت بود اگر اطاعت
 نمیکردند خصوصاً در این وقتها هم خبر رسیده بود که حاکم سابق معزول شده و
 اقبال الدوله کاشی والی کرمانشاه و سرحد دار عراقین شده و ورود بکرمانشاه نموده

بود اگر چه داود خان ده قاطر و سه هزار تومان از ایلات گرفته پیشکش برای او فرستاده بود ولی باز تسکین آتش حرص او نشده پیغام داده بود داود خان باید شهر بیاید و داود خان عربضه فرستاده بود که من توبه کارم میان چهار دیوار بیایم و از دادن مالیات و اطاعت دولت حاضرم چه لازم بشهر بیایم اقبال الدوله در همان زمستان با یوز باز و طولی آمده بود برای گرمسیر در معنی هم شکار پول و هم شکار جانور نماید چون این خبر بدادود خان رسیده عماله خود را از یورت بجاهای محکم کشانده واسطه وسیله در میان افتاد چند هزار تومان دیگر هم از عماله خود و سایر ایلات گرمسیر گرفته و تقدیم نمود که قلم عفو بر جرایمش کشید و اقبال الدوله نهایت قدرت در اختلاف بین ایلات داشت و چنان در فساد ما هر بود وید قوی داشت ممکن نبود در قلمرو کرمانشاه دو برادر یا پدر فرزند مدعی هم باشند در مدت سه سال حکومت او خانواده ها خراب شد دو لتهابه بادغار تگری او رفت و آقایان آن زمان هم بواسطه حکمهای ناسخ و منسوخ که میدادند مساعد با خیالات او بود اقصه وجه مالیاتی داده شد و باز راجع به پیشکشی اقبال الدوله هم وجهی حواله دادند و گرفتند بعد از چهار ماه از گرمسیر حرکت برای لیلاخ نمودیم در این مدت اقامت گرمسیر شبها نزد ملا درس میخواندم و روزها هم يك دو درس گرفته با بره ها و حرا میرفتم آنها را بچرا سر داده و خود مشغول میشدم از بسکه عشق داشتم غالب درسهای خود از بر میخواندم ازنی قلمهای گرمسیر تحصیل قلمهای اعلان نموده برای ولایت هم یکدسته برداشتیم و يك قلمدان کهنه هم معلم بمن انعام نمود چرا که برای او هم خیلی قلمهای خوب آوردم و از گرمسیر حرکت نموده در هر منزل راه داری و قرا سورانی و حق الحکومه

و حق المرتعه از این بد بختان می گرفتند و اگر محاسب خوب اعداد و احوال را بصورت جمع می آورد بالغ بر چندین رقم میشد باز بسر پل قراسو رسیدیم همان اوضاع پائیز تجدید شده بود بر خلاف پل صراط حساب همه را کشیده در چند روز معطلی عبور نمودند در سیاه بید پدرم محض خاطر من جلو ایل آمده بود او روی من و من دست او را بوسیده اگر چه در لباس چوپان بودم ولی پدرم نمیتوانست انکار تحصیل و فضیلت مرا نماید و یکد و من بر بچ کرده برای مراد آورده بود با ایل حرکت نموده بچم چهل آمدم و مراد از كشك و كره و پشم مراد بپدرم داد و مدت اجرتم سر آمده بود موجب پرداخته مرخص نمود باید در بخانه آمده آن خوشحالی که مادر و خواهرم مینمودند و دور من میگردیدند هر چه بنویسم بتعریف درست نمی آید ولی چون بخانه رسیدم دیدم در ده دیگر پدرم ساکن شده و خانه چینه دار و تیر پوش منزل نموده و يك گاو و چهار گوسفند خریده خیلی تعجب نموده از پدر جو یا شدم این در مرحمت کی بر وی تو باز شده و این نعمت غیر منتظر از کجا رسیده در جواب گفت فرزند این فقره از اسرار است چون تو ما شاء الله پسر با سواد و دانا هستی ناچارم شما را آگاه نمایم واقعه این طور بود بعد از رفتن شما بسمت گرمسیر خانه ما از فراق تو بیتا لا حزان شد من دیگر آرام نداشتم محض اشتغال زمستانی، بشراکت کدخدا قهوه خانه دم راه را اجاره نموده اساسیه چائی درست کردن از قوری و استکان و سما و ار حلبی کدخدا داد هر کدام يك تومان مایه گذاشته بخت یاوری نمود امساله زوار زیاد بود هر لحظه چاوشی با علم قرمز و ریش رنگین و اسب یال پوش دار می آمد من هم ز رنگی نموده دو سه چائی داغ پشت سر هم باو میدادم و التماس مینمودم زوارهای خود را اجازه بدهید

چائی بخورند چاوش از من که انسانیت میدید زوارها را میگفت چائی از این بهتر در راه نیست هر چه می‌خواهید بخورید بدین واسطه مدتی نگذشت صاحب سرمایه شدم اگر چند فقره ضرر بمن نمیرسید خوب کاری بود من جمله یکدسته زوار ترك آمد یکی دو سه چائی خوردند استکانها هم بر داشته‌هی با سب نموده در رفته هر چه بآنها صدا زدم کربلائی شما زوار هستید ظلم نکنید امام حسین بکمر شما می‌زنند و ابوالفضل شما را از این سفر برنگرداند اعتنا نکرده بزبان خود قدری کپک اوغلی جواب داده رفتند یکی دیگر نوکرهای اقبال الدوله بمأموریت کلیائی می‌رفتند ورود بقهوه‌خانه نموده چائی بآنها دادم و نان و تخم مرغ خواستند دادم می‌خواستند سوار شوند مطالبه پول نمودم يك نفر را گفته باشلاق خیلی مرا زد و هر دو دست مرا از پشت بسته که پدر سوخته شما باید پنج تومان بدهید یا بشهر بروید که بی احترامی به اقبال الدوله نموده اید من هم اسم کرمانشاه و اوضاع حاکم شنیدم لرزه بر اعضايم افتاد خصوصاً حالا که فرنگی هم نیست واسطه بشود فوراً هر چه دخل داشتم دو تومان سه هزار بود دادم و قبايم را هم بردند برای بقیه هر چه التماس نموده و قسم خوردم ندارم از غیض قدری استکانم شکسته مرا با بدن کوفته مرخص کردند باز مجدداً تهیه لوازم قهوه‌خانه نموده تا قبل از عید مشغول کار بودیم من و کد خدا یکی ده تومان بردیم اما آنچه از اسرار می‌باشد آنکه صبح‌های زود من به قهوه‌خانه می‌رفتم در یکی از بامدادان روانه قهوه‌خانه شدم در مسافت جعبه که می‌رفتم يك بسته دیدم افتاده‌اورا برداشته وزن او سنگین بود بمیان قهوه‌خانه برده باز نمودم سی تومان پول بود فوراً گوشه از زمین حفر پولها را پنهان کردم و مدتها منتظر بودم شاید خرجی زوار بد بختی باشد گم شده

یامال آدمهای حکومت باشد نعوذ بالله اگر بر کردند دهکده با خاک یکسان مینمایند
 باین خیالات مدتی دست به پول نزده یقینم شد از طرف الهی است میخواهد باز
 رونقی بزندگانی ما بدهد این بود گاو را بقیمت ارزان در سر راه خریدم اگر چه
 خیلی لاغر بود من و مادرت شب و روز توجه از او نموده حال خوب شده و بعد
 کدخدا هم با ما بهم زد قوری و استکانهای شکسته را غرامت از ما گرفت و از
 خانها ما را بیرون نمود چون صاحب يك گاو بودیم کدخدای این قریه ما را پذیرفت
 و خانه بما داد ولی باید يك خانه خودمان بسازیم که گاو گوسفند ها در بیرون
 نمانند و فوراً من مشغول جفت زمین و پدرم مشغول گل کاری و مادرم مشغول
 درست نمودن تاپو و تنور کاسه و کوزه شده مثل مورچه کار میکردیم و من شبها
 مشغول درس خود میشدم یعنی همه روزه يك بغل بوته خشک می آوردم شبها کم کم
 روی آتش گذاشته بشعله آن چیز میخواندم و مینوشتم این را چوبه چراغ
 میگویند با این وضع زندگانی روزی کدخدا تمام رعایا جمع نمود و کاغذی از مال
 ما لك که شاهزاده بود بمن داد خواندم نوشته بود کدخدا سیف الله مدتی است
 بیرون نیامده ام اکنون با چند نفر از عمو زاده ها عازم بیرون هستیم چند روز
 برای شکار و سرکشی رعایا در آن سامان هستیم این حکم مرا برای رعایای دهات
 بنخوانید که جمعاً بمراحم ما امیدوار بوده باشند امضاء شهوت میرزا همینکه حکم
 را خواندم کدخدا گفت باید در فکر تدارکات لازمه بر آئید حضرت والا شاهزاده
 گرگ طبیعت است اگر غیض نماید همه رازیر چوب می کشد يك مبلغی توضیع
 نمود با بعضی اجناس از قبیل مرغ و روغن و نمک و پیاز) و پول را هم داد بیک
 سوار بردو قند چائی برنج صدزی شمع ادویه لوازم بخرد) و سایر ملزومات را هم

حاضر نمود و کد خدا دوسه روز هم رعایا را از کار بیکار نمود سکو بستند و بهار بند برای اسبهای شاهزاده درست نمودند و سایه بانها از تیر چوب و شاخه درخت برای خودشان و اسبهاشان مرتب نمودند و جداول آب جاری کردند ترتیبات پذیرائی مکمل شد حضرت والا با مهمانان شروع بآمدن نمودند کد خدا با رعایا گاو جلو راه برده گاو گردون نمایند اینها هم چون امیر نظام نگذاشتند و میر آخور دو تومان گرفت ولی شاهزاده درب سایبان از اسب پیاده شد يك گوسفند جلو پای او کشتند و مهترها لاشه گوسفند که حق طلقشان بود بردند و بکنفر آتش پز شاه زاده آمد تمام لوازمات تحویل اودادند و قرار دادند ماست کره و دوغ هم هر ساعت هر چه بخواهد بدهند آتش پزخانه شاهزاده که بوی دود نشنیده بود شعله آتش او بابر میرسید دیگهای متعدد بار شد فوراً آتش پز باشی يك عصرانه از دو جور کباب و کوکو و بعضی خورش حاضر نموده و داد و من هم در این جا حاضر شده بودم عوض پدرم خدمت نمایم بلکه وضع رفتار شاهزادگان کبار یاد بگیرم بدان واسطه بر همکنان تفوق نمایم این بود يك سر مو غفلت از حرکات آنها نمی شد در وحله اول اسم عصرانه یاد گرفتم و بعد از آن آب دار باشی که حامل قند چائی چراغ سفرد بود چائی داد و تمر و زرشک هم چون چائی حاضر نمود و داد و شب چراغهای شمع روشن شد و چند نفر از رعایا در ده قدمی بساط (قراولی عهده دار نمودند و من هم اتصالاً آب آتش حاضر مینمودم آبدار باشی سینی مشروب و مزه و حوله چیده بمجلس برد و کبابهای متعدد هم از آتش پزخانه آمد مشغول شرب خمر شدند تار و ضرب صدا آورده از آواز خوانی و رقص و بی عاری کوتاهی نکرده و شام ملوکانه که من اسامی انواع چلو پلو ها و خورشها نمیدانم حاضر شد

و خوردند و هر کدام رختخواب و تخت خواب آنها را گذاشته خوابیدند منهم
امشب باید کشیک آبدار خانه را داشته باشم خواب حرام نموده که مبادا فردا
مسئول و مغضوب شاهزاده واقع شوم نصفهای شب بود شاهزاده مالک ما که شهوت
میرزا نام داشت برختخواب یکی دیگر رفت من دیدم مشغول فساد او شد و یکی
دیگر هم از شاهزاده ها که در پهلوی جای دیگری بود برختخواب او رفت بند جامه
او را گشوده حشفه را بمقصد او فرو برده بود که صدای ناله و متعاقب ناله خیزی
کرده گریبان پسر عمو گرفت ابر غضب آمد باران فحش باریدن گرفت هر دو زیر
جامهایشان ساق پا افتاده بدون حفظ عورت در زد و خورد مشغول شدند از این
هنگامه و هیاهو شاهزاده مالک ما که زیر جامه اش کنده بود فو را بلند شد
میان رختخواب خود رفت و مفعول آنها بلند شد دست بماتحت خود زد و امتحان
نمود ترشده است و زیر جامه بی صاحب پهلوی رختخواب او افتاده اول از عقب
زیر جامه را چون پیرهن بعضی آقایان عوام فریب در ایام مخصوصه پاره مینمایند
عوام برای تبرک هزار پاره کرده میبرند پاره نمود و بنای فحاشی بکسی گذاشت که
بغل او آمده کسی جواب نداد بعد در صدد جستجو برآمد لحاف از روی شاهزاده
دور انداخت و او را بی زیر جامه دید بنای فحش کاری شد از خاقان مرحوم رید
تا باین خوردها رسید حال چهار شاهزاده والا تبار جنگ آور وارد هنگامه کار
زار شده اند و هر دم بهم دیگر حمله مینمایند بالاخره میر آخور که آدم دنیا دیده
بود آمد و آنها را ساکت نمود و رختخوابهای آنها را دور از هم انداخت و خوابیدند
من که کرد بودم از این حرکت آنها که در میان کردها چون گوز در میان عرب
ها قبیح و بلکه تنگ است ناسزا بخود می گفتم که بعدها دنبال رفتار شاهزادگی نکردم

همینکه صبح شد دو ساعت از بلند شدن آفتاب گذشت شاهزاده ها از خواب برخاستند آفتابه و حوله صعبون برای آنها حاضر نموده دست رو شستند مثل اینکه ابداً در بین آنها وقایعی نگذشته بنای اختلاط گذاشته در خانه کدخدا کرده و ماست پنیر شیر تخم مرغ برای زیر قلیانی آورده ظرف کره جلو شهوت میرزا بود گویا کتار مو در میان روی پنیر غضبناک شده امر فرموده کدخدا را آورده بچوب بستند یکبار شاخه درخت زیر پای او خورد نموده تا آنجا نیکه خورد زدند کسی قدرت سؤال از تقصیر او نداشت آبدار باشی واسطه و میان کار افتاد پنجاه تومان جریمه برای شاهزاده و ده تومان برای خودش کدخدا بدهد او را مرخص نموده تصدق فرماید بیمچاره از ضرب چوب قبول کرد و مرخص نمود آبدار باشی پول را از خود بحضرت والا داد که سه روزه کدخدا باو بدهد (چون کدخدا قوه این جریمه نداشت ناچار در صدد وسیله برآمده با آبدار باشی گفت من پنجتو مان دیگر بالای ده تومان شما گذاشته بحضرت والا عرض نمائید این رعایا محض خفت من مو بمیان کره انداخته اند مورد خشم غضب شدم شاید امر فرماید بباغی از این پول را رعایا بدهند آبدار باشی بحضور رفت آنچه باید بگوید گفت قرار شد سی تومان او را رعایا بدهند باقی را کدخدا بدهد یکنفر مهتر مأمور جمع آوری پول شد چون لشکر چنگیز با ذات و ذکور رحم نمیکرد چوب میزد پول را وصول نمود پدرم دارای چند تومانی بود سه تومان حصه خود را داد عصری باز تدارکات می و مزه آلات طرب تجدید شد تا نیمه شب مشغول بودند بعد از شام خوردن هر کدام در بستر خود خوابیدند امشب شاهزاده مفعول میرزا بقصاص شب گذشته میروید سراغ شاهزاده شهوت میرزا گشودن بند زیرجامه او را موفق نمیشود خشتک

را یاره مینماید مشغول کار میشود بیک ناگاه صدای عربده شهوت میرزا بلند شد و ملازمان بیاری طلبید مفعول میرزا را خوب کتک زده و آن دو شاهزاده دیگر معاونت مفعول میرزا بلند میشو ند و لی جلو حمله مشار الیه نگر فته قهر نمودند رفتند با اینکه میر آخور خود را میان معرکه انداخت آنها را اصلاح بدهد مثمر بشمری نشد شاهزاده ما هم صبح حرکت نموده بقریه دیگر مال خود رفت بعد ماها مشغول زراعت شدیم و مادرم باز کارش زیاد شد چنانچه بزها زائیدند یکدانه پوست حیوان را مادرم با جفت که پوست درخت بلوط است د باغی برای هاشک دوغ زنی نمود و شیر بز ماست نموده صبحهای زود بمشک مزبور ریخته مشغول زدن میشد بعد از اتمام دوغ و کره میان دیک خالی کرده کره را بر میداشت و دوغ بقدر خوردن میگذاشت اضافه دوغ را بمصرف کشک و ترخینه میرساند که جزء آذوقه زمستان کرد است اگر چه فعلاً در این قریه دیگر خیالی نداشتند آسوده بودیم اما آب گرم و ناسازگار روزها با فراط میخوردیم و شبها از کثرت پشه ها که نیش آنها کمتر از عقرب نیست معذب و خواب راحت نداشتیم اگر چه بومیهای آنجا کمتر در عذاب بودند و عادت باین آب هوا داشتند اما ماها پرورده لیلاغ بودیم بر ما اثرش زیاد تر بود جزء سوختن ساختن چاره نیست باز شکر خدا میکردیم اگر ما را راحت گذارند

فصل پنجم سفر مختیار بشهر کرمانشاهان و بعضی دیگر از

سرگذشت بیماری آنها

در این فصل بهار یکبار دوغ و کره مرغ بمن دادند برای شاهزاده بشهر ببرم یکروزه

بشهر رفته اشیاء را تحویل دادم مدتی بود کرما نشاء رفته بودم او ضاع شهر را دیگر گونه دیدم که تمام دکانها و کوچها تعمیر و نقاشی شسته رفته میدان توپخانه که تمام حجرات آن دکانین شده بود و صحن آن ملو از پینه دوز و سبزی فروش و کلیچه آجیل فروش و نیم کت صندلی قهوه خانها بود بکلی متروک نموده اند در عوض توپها با سر پوش میان حجرات کشیده اند و صحن میدان محجر کرده جای دو توپ بزرگ در جنین حوض ساخته اند صبح و عصر تمام نظامیان و صاحب منصبان مشق نظام مینمایند و جمعی اطفال خورد سال بالسه نظامی بترتیب نظام عصر ها توی میدان می آورند من از یکی پرسیدم این بچه چرا توی میدان آورده اند مگر حاکم بچه باز است گفت کرد بیابانی این حاکم علاءالدوله است نه اقبال الدوله کاشی این اطفال مدرسه بطور جدید تربیت داده است یعنی بچه مکتبی را بچه مدرسه گویند با اینکه یساول و فراشباشی و فراش جلو نمی اندازد چون سایر حکومتها جاه جلال ندارد مردم تمام از او میترسند داود خان کلهر قسم خورده بود میان چهار دیوار ورود او را بدیوانخانه حاضر نموده بیست هزار تومان از او گرفت مبادا دیگر از این حرفها بگوئی در هر جا اخبار نویسی دارد خود را بمحلکه گرفتار میکنی قدری کاغذ مرکب يك كتاب سعدی خریده سوار الاغ شده مراجعت نمودم و از قراسوران و راهدار سابق و راه اثری ندیدم که پول بگیرند چنین میگفتند علاءالدوله حکم داده از کسی چیزی نگیرند و این مسافرت سه چهار روزه در کمال خوشی و یکبار تعریف و توصیف ورود بخانه نموده برای پدرم و اهل ده تفصیل حکمرانی علاءالدوله تعریف میکردم همه گی از ذکاوت من حسد میبردند و در این دهکده هم ملائی بود غالب روزها که بیکار بودم

مشغول خواندن و نوشتن میشدم حال میتوانستم قبض برای رعایا بنویسم بقدریکه پدر بدبختم طالب زراعت و خاکبازی بود من طالب خواندن و نوشتن بودم و در قریه مزبور روزیکه آمده مسکون شویم کد خدا گفت در این جا از هر رعیت که يك جفت گاو دارد يکتومان و چهار مرغ و چند عمـله برای بام اندود و گل کاری میگیریم و دو بار هیزم کوه پدرم از این عوارضات جزئی که نسبت بکردستان و کلیائی خیلی کم بود خوشحال شد و در فصل بهار پدرم با رعایا جوبها را تنقیه نموده و من مشغول شخم زدن بودم و این ده برنج کاری داشت میبایست ما هم با رعایا شلتوك کاری نمائیم روز ها پدرم میان گل شل برنج کاری میرفت تا غروب بر می گشت آب گرم و هوای ناسازگار کار شلتوك کاری نصفه نشده بود پدرم ناخوش افتاد و خواهرم هر دو چشمش بدرد آمد من هم سه روز یکدفعه نوبه مینمودم و خیلی هم از اهل ده مریض و مبتلابودند در این وقت یکی خبر داد که حکیم نو ظهور خیلی طبیب حاذقی است امروز بفلان قریه که در همسایگی ما است آمده اگر او را بیاوری پدرت را علاج مینماید من هم سوزان لرزان بسراغ حکیم نو ظهور رفتم در خانه رعیتی مقداری شیشه کوچك و بزرگ جلو خود ریخته و خورجین ادویه پهلوی خود گذاشته و چند دفتر کتاب چیده بود و شخصاً هم آدم قطور مرطوبی بود خود اثبات حاذقیت او را مینمود سلام کردم جواب داد شرح مرض خود و خانواده را عرض نموده فرمودند خوب کاری کرده و خیلی عاقل میباشی خودت را بمن رسانیده اید هر مرضی داشته باشید در نزد این بنده که لقمان دهر هستم فوراً معالجه میشود حال بگو به بینم حق القدم چه آورده عرض نمودم بخدا و بسر خودتان دو قران زیاد تر ندارم البته آنجا تشریف آوردید

بعضی مریضهای دیگر هم در آن قریه هست حق المعالجه قرار بد هید همه را خوب بکنید از بسکه لابه والتماس نمودم قبول کرد شیشه ها را توی خورجین گذاشته و دفتر کتاب بدستمال پیچیده و چطر مندرس خود را روی سر گرفته و خورجین دستمال بدوش من گذاشته آمدیم خانه حال پدرم خیلی بد بود و خواهرم هم فریاد از درد چشم مینمود من هم مبتلابنو به شده افتادم گوشه غیر از مادرم کسی نبود میبایست خدمت ماها و کار خانه و مهمان داری از حکیمباشی بنماید الغرض قرار چنان شد یکمن کره و یکتومان بحکیم بدهیم مارا معالجه نماید و همسایه ها خبر شده مریضهای خود را آورده خانه ما مطب صحیح شد حکیم نوظهور از هر مریض دو هزار پنجهزار میگرفت دو دانه حب که خود میگفت حب السلاطین است و با براده طلا مخلوط شده است برای هر درد نافع و هر مرض را دواست ممزوج است مقبض است هار است مرطوب است دافع سود است نافع صفرا قدرت میدهد قوت میکاهد مدد باء است مدد احشاء در واقع قول خود را بجا آورد چرا که دیدم به پدرم اسهال داشت همان حب داد و بمن که نوبه مینمودم و بنخواهرم که درد چشم داشت همان را داد و بسایر مرضا که اقسام مرض را مبتلابودند همان را تجویز دانسته يك قطو حب را بمشتریان فروخت مادرم از قضای مریض سؤال مینماید حکیم گفت آس آلو بخار اپزید مادرم گفت نداریم گفت آس آب قوره گفت نداریم گفت چلو با کره گفت نداریم هلیله بادام گفت نداریم چندین جور دیگر غذا اسم برد در خانه رعیت وجود ندارد هیچوقت استطاعت این غذاها و لواینکه برای دم مرگ باشد جماعت رعیت ندارند حکیم کار سهل نمود نان با شیر مادگا و معین نمود و نان ما هم ذرات بود غذای مریض منحصر بآن شد و دو روز حکیم

آنجا ماند غالب حب ها فروخت و اظهار نمود اگر روزی دو تومان بمن میدهند تا روزی مرضا باشم و الا میروم عجز لایه فایده نکرد پول هم نبود حکیم آنجا ننماید در واقع حب ها بحال پدرم نافع بود و صحت یافت و سایرین مدتها بهمان مرض مبتلا بودند و دو نفر از همسایه های ما اسهال شده بجوشاندن با بونه و بعضی علفهای کردی آنها را معالجه نموده رفع اسهال شد اما بی بنیه گئی و عدم غذا از بسکه شلم و نان خیار و دوغ گندیده خور دند چند روز نکشید مرحوم شد اما پدرم بوا سطه اینکه ما نسبت بسایرین تمولی داشتیم پنیر ماست کره تخم مرغ محض تقویت مزاج میخورد بحال آمد و مشغول شلتوک کاری شد انجام آن اول حساد جو و گندم بود که دو نفری در گرمای سخت چم چمال محصول را درو کرده و بخرمن آورده کوبیدیم بعد از باد دادن و قلبیر نمودن مباشر آمد خرمن قسمت نماید دو قسمت او برد و سه قسمت بماداد بعد ها میر آبی و ضا بطانه هم گرفت بی و کم زیاد مثل کردستان و کلیائی شد نهایت آنها باسم دیگر و اینها برسم دیگر ما حاصل رنج دست بلکه خونبهای بشری غارت مینمایند باز یکخر وار غله برای ما باقی ماند بخانه بردیم حال دیگر فصل میوه است مالک آبادی خود را بیک مبلغ معینی بمیوه فروشها اجاره میدهد و شخص میوه فروش مختار مطلق است بهر نوع میل داشته باشد میوه خود بفروشد و ابداً احدی حق ندارد در آن قریه میوه بفروشد یا هیچ رعیتی حق ندارد برود در خارج میوه بگیرد این کسب انحصاری در تمام ایران مرسوم است ما هم نفس داشتیم بز گندم مزبور تا خبر شدیم سی من بغارت میوه فروش رفته بود و اجتماع و ازدحام گدا ها و درویشها و لوطیها و صورت گردان ها و لاتها در سر خرمن که غیر ممکن بود از احدی گذشت و چشم

پوشی نمایند خاصه پدرم که ضرر و خسارت این طایفه را در کلیائی کشیده بود بیست من دیگر نصیب غارتگری آنها شد و این پنجاه من که مانده بود پدرم زرنگی کرد فوراً برای نان خورد نمود که بمصرف چیزهای دیگر نرود و دلخوش بودیم که امسال شلتوک داریم با برنج ممکن است تهیه نان زمستان و تخم نمائیم حال دیگر مشغول جمع آوری شلتوک شده چون من و پدرم معاً کار میکردیم زودتر از سایرین جمع آوری کرده و نزد مباشر رفته اجازت خواستیم که کوبیده و قسمت نمائیم مباشر خنده تعجب آمیز نمود که مرد که شما را از کدام کوه می آورند که فهم خرمن بر داشتن نداری مگر نمیدانی چه خرمن گندم و جو و چه خرمن شلتوک و هر چیز باید یکمربته حاضر شود مالک یا مباشر بیا ید در يك روز یا دو روز بر دارد دیگر هر روز زحمت خرمن بر داشتن نداشته باشد پدرم عرض کرد من ملتفت هستم ولی حالا موقع تأخیر نیست زمستان آمده هوا سرد شده اول قوس است نمیتوان جلو سرما کشیک خرمن کشید محض آن است استعدا مینمایم خرمن مرا بردارید مباشر متغیر شد که فلان فلان شده میخواهی خرج شلتوک ندهی و با رعایا همراهی نکنید ممکن نیست تا کلام حاضر نباشد بر داشته شود پدرم مایوسانه برگشت بعلاوه در تشویش خرج افتاده ناچار صبر نمودیم تا باقی رعایا کار درو و کشیدن تمام نموده و شلتوک خرمن نموده سیاه چادری تمام رعایا کرایه کردند برای مباشر زدند و فرش کردند و رعیتها هر کدام در جلو خرمن خود سه چوب سر بهم دیگر بسته دور او را بپوش شلتوک پوشانده لانه برای شبانه خود درست نمودند پدرم برعایا تقلید کرده لانه برای خود درست کرد و فردا بهیئت اجتماع باید خرمن بکوبند کدخدا غروبى مردم را پشت بام جمع نمود برای خرج

چادر که متعلق بمباشر است گفتگو نموده که باید بر حسب قرعه هر شب و روزی یکنفر رعیت مخارج بدهد جملتان بیست نفر بودیم قرعه کشیدند پنجمین ما بودیم مردم متفرق شده فردا هر صاحب خرمنی چند گاو بگردن هم بسته و شلتوک زیر پای آنها انداخته مشغول کوبیدن شدند گر چه پدرم سلیقه نداشت ناچار بتقلید سایرین مشغول کار شد و در ضمن مرا فرستاد درب سیاه چادر مواظب باشم از ما کول و مشروب سایر رعایا چه برای مباشر می آورند ما هم بدهیم یکنفر رعیت که همسایه ما بود نوبت او بود از قرار تقریر ذیل داد ۱ یکنفر آدم برای خرد مت شبانه روز ۲ یکبار هیزم ۳ یک مرغ ۴ ده دانه تخم مرغ ۵ یکمن نان ۶ پنجسیر کره ۷ پنج سیر قند ۸ ده مثقال چائی ۹ ماست دوغ هر چه لازم شود این نه رقم فوق چهار مباشر بود شام مشتمل بود بر یک قطعه خروس و یکمن برنج کوبیده و پنج سیر قند و ده سیر روغن و نیم سیر چائی و یکمن نان و یکمن جو برای اسب او باکاه و ماست و دوغ لازمه من دقیق در این سورات و غارت پدرم مشغول کوبیدن خرمن در این اثنا مباشر بلند شد سرکشی از خرمن نموده دستور کوبیدن بدهد تمام خرمنها گردش کرد ده دستورات میداد که دهن گاو و ها ببندید و پاک بکوبید تا به پدرم رسید ملاحظه نمود که دهن گاو را نبسته خطاب کرد چرا دهن اینها نه بسته پدرم جواب داد اینها زبان بسته اند خدا را خوش نمی آید بنای فحاشی را گذاشت چند چوب به پدرم چشانده میخواست او را حبس نماید رعایا گفتند این بیچاره رسوم اینجا را نمیداند او را به بخشید بشفاعت آنها زها شد فوراً ریسبان آورد دهن گاو ها را بست که تکمیل ظالمیت شده باشد چند روز بعد نوبه ما در رسید هیزم و جو و کاه از خود داشتیم برنج قرض نمودیم و

روغن داشتیم برای مرغ و قند چائی سایر لوازم باید پول داده بخریم مادرم یکمن روغن از بزها جمع کرده بود یا بعبارت از رزق ماها بریده برای زمستان احتیاط نموده فروختیم اساس مخارج شبانه روزی تدارك شد یکدوره رعایا منقضی نشده بود زمستان بنا بر طبیعت از بارش زمین را گل و از برف مستور نمودند کوبیدن شلتوک معوق و سورات مباشر ممتد گردید چنانچه ماها چهار پنج نوبت این مخارج را دادیم تا نزدیکهای عید نوروز تمام شبها پدر بدبختم و گاهی من در میان لانه سابق الذکر کشیک می کشیدیم گفتن سختی سرما و لرزیدن و خشکیدن بتعریف راست نیاید مگر کسی خود دیده باشد بعضی شبها چون پاره یخ میشدیم و روز هائیکه مساعد بود خرمن میکوبیدیم تا اینکه تمام حاضر کردند و باد داده پاك نمودند بر دارند مباشر فرمان داد خرج خشکه را هم بیاورید هر کسی مسامحه نماید خرمن او را بر نمیدارم خرج خشکه هم چون خرج شبانه روز مزبور باید بیست خانوار بیکدفعه تحویل بدهند پدرم چون سایر رعایا داد صرف نظر از فروختن روغن و بکرأس بز هم بفروش رفت فردا مباشر بخمرن آمد هر خرمنی را خود سه ربع و رعیت یکربع میداد ضابطانه و پاگاران و چادرانه و حق قوقل که آب یاری مرز بهمه او است علاوه بود و باز رفقای سر خرمن گندم چون کسیکه رقعۀ دعوت داشته باشد یا چون اجانین از جوف زمین جوشیده حاضر شدند محل تعجب هم نیست گویند کور در کار خود بینا است این گروه نیز وقت غارتگری خود میدانند بلکه روز بروز راپورت هر جا را دارند بدوره خرمنها افتاده یکی هو حق می گفت یکی در راه خدا و حضرت عباس میخواست یکی میخواند لب تشنه فرات فدای سرت شوم یکی قلی لات و فلان

لات بود لوطی شمش و لوطی زهر مار می گفتند بما بدهید بدهید درد بلای شما
 بجان فلان آقا فلان شخصی بخورد نان خود نمی خورد کس زن خود نمی گذارد
 هنگامه بر پا بود احدی قدرت نداشت یکی را جواب نماید بزور رو و سماجت
 غارتگری خود را نمودند آنچه از این زحمت یکسایه عاید ما شد پنجاه من بود
 بخانه آوردیم قدری بدکاندار عوض قروض نفت مویر غیره دادیم قدری در عوض
 کرایه گاو داده سی من از آن ماند و بفردا مباحثه پنجاه من شلتوک خیلی
 بد داد که برای خانه صاحب ملک رعایا از قرار صد من به شصت من برنج نمایند
 پنجاه من هم بما دادند بعد از چند روز زحمت مادرم و پدرم برنج را در آورده
 و ده من دیگر از شلتوک خود مان روی کسر معامله گذاشته تحویل دادیم و
 پانزده من دیگر از شلتوک بایک رأس بز فروخته ذرات خریدیم برای نان زمستان
 بعد از همه آرزو پنچ من برای پلو خودمان ماند آنهم روغن مانده بود پلو پیزیم
 مادرم گاهی از شیر ماده گاو شیر برنج می پخت پدرم محض تسلیه ماها می گفت
 این خوب غذائی است خداوند پیغمبر خود را در عرش از این غذا مہمان نمود
 و گاهی کشک ساویده اش کشک بما میداد نقداً تخم گندم نداشتیم و نان هم
 کسر داشتیم گاو را ممکن نبود بفروشیم مایه اعتبار و منشاء رزق ماها بود دو
 رأس بز مانده بود پدرم میخواست شهر ببرد لباس برای ماها بخرد ستر عورتان
 بنماید لا علاج يك خروار گندم از مالک نسیم باید بخیریم آنهم بواسطه حاکم
 شدن فرمانفرما قدری ترقی کرده بود معینا شش تومان دادوستد میشد ولی مالک
 ماها ده تومان بوعده فروخت و سند شرعی گرفت و خرواری دو قران انبار
 داری دادیم هر کسی پول نداشت از قرار سه من بکقران گندم از او بر میداشتند

پدرم هم گندم در عوض انبار داری داد و گندم را بخانه آورده از بسکه مواد خارج داشت سی من دیگر کسر نمود قدری برای تخم جزئی برای کسر نان خورد نموده و بزها را بر داشته روانه کرمانشاه شد در غیاب پدر من کارزار اعت را متحمل شدم چند روزی طول کشید پدرم مراجعت نمود قدری لباس کهنه برای ما خریده آورده من از اوضاع شهر و فروش بزها جو یا شدم چنین عنوان نمود که ورود به تپه سلام شهر دو نفر بزگیر آمده با من قیمت نمودند و ا لحق قیمت مناسب دادند من فرو ختم گفتم آنچه شما میخواهید فایده ببرد این چند قدم خود بشهر رفته میفروشم فایده را خودم میبرم همینکه بدر وازه قصا بخانه رسیدم مشتریهای متعدد آمده هر کدام از دیگری کمتر قیمت مینمودند تو گوئی این شیاطین زاده گان مواضع مخصوصه دارند سر انجام هر دو را در سه تومان فرو ختم و اول یکدانه مرغ خریده بسراغ خانه استاد علی بنا رفتم مثل یکنفر ایلاتی مرا پذیرفت و خیلی احترام و توجه نمود و مرغ را برسم سوقات داد و عذر خواستم وقایع احوالم پرسید سر گذشت خود را گفتم و حکایت فروش بزها که باعث غصه من شده بود بیان نمودم سری حرکت داد بمن گفت عمو الله داد نمیدانی مردم این شهر چقدر گول و احمق هستند این چندی است شاهزاده فرمانفرمانو و لיעهد فاتح قفقازیه والی کرمانشاه شده خیلی از آن مردمان زرنگ تاجر پول جمع کن است و موزی تر از کمپانی هندوستان میباشد چنانکه در ورود خود تمام خوانین ایلات را احضار و آنها بر قابت و لجاجت همدیگر تقدیمهای هنگفت داده حکومت بلوک خود را قبول نمودند دو نفر از اهل شهر را یکی نانوا باشی و یکی قصاب باشی نمود که سر چشمه دو غذای عمومی میباشد هر روز شهرتهای بیجا و اخبارات

جمع در شهر پراکنده مینمایند غله در عربستان نایاب است و در کردستان ترقی نموده فارس را تماماً ملخ خورده قم کاشان خرو اری بیست و پنج تومان است گوسفند های گرمسیر از برودت ناگهانی در یکشب صد هزار تلف شده و غدغن شده تمام کردستان و لرستان گوسفند های خود را بطهران ببرند بفروشند از اهواز چوب دار بخاک والی آمده خرید گوسفند مینماید این است غله در ترقی و گوشت نایاب است و شاهزاده هم در باطن با اینها شریک و در ظاهر حکم میدهد جبار می کشند نان و گوشت باید ارزان بشود بلکه پاره اوقات سخت گیری بجائی میرساند چند بدبخت را چوب می بندد و گوش میبرد و حال اینکه غله فراوان و گوشت زیاد است چون داد و ستد آنها منحصر به نانو اباشی و قصاب باشی است نایاب میشود شما جهة بی قیمتی بزهای خود را بدانید و نیز غله چند ساله املاک خود را هم بفروش میرساند و هر چه را مدت حکمرانی خود دخل نماید در آن ولایت داده ملک میخرد الا نه در ایران کمتر جا هست فرمانفرما ملک نداشته باشد اگر بکتابچه رجوع نکنند خودش نیز حساب املاک را نمیداند غرض شب در خانه استاد مشار الیه مانده بفردا خدا حافظی نموده پول بزها دادم این البسه خریدم آوردم - و اهل بیت ما باین لباسهای کهنه دلخوش شدیم خاصه شیرین خواهرم بواسطه اینکه دارای یکدانه پیراهن چیت قرمز شده بود از خوشحالی در پوست نمی گنجید امروز بواسطه بارش زیاد ممکن نشد تخم بپاشیم گاو را میان گله بچرا فرستاده از قضای الهی خوانین شهری بشکار گراز که در چم چمال و فور دارد آمده بودند یکگراز نری را زخمی نموده او را دنبال مینمایند از میان گله گاو های دهکده ما عبور مینماید گاو بدبخت ما جلو حمله او واقع شده بضر ب

دندان شانه و دندانهای او را تا شکم پاره نموده و میرود - گاو چران بنای فریاد را گذاشت ماها و چند نفر اهل قریه رفته بد بختی جدید خود را ملاحظه نموده سر گاو که معالجه نا پذیر بود بریدیم و بد هکده آوردیم خانه ما از شیون گریه که مینمودند هر انسانی متأثر میشد بالاخره گوشت را در سه تومان و جلد آن در یکتومان فروخته بمباشر مزبور در عوض پول گندم دادیم و برای بقیه وجه سخت مطالبه مینمود و از ما ضامن میخواست چرا که اعتبار نداشتیم محل نداشتیم و آدم غریب کسی ضامن او نمیشود پنجاه من از گندم باقی بود پاک کرده تحویل دادیم و چهار تومان برده بود یکتومان هم صرف نظر نمود سند خود را پس گرفتیم)

فصل ششم داستان رفتن الله داد و عائله اش بکتیرا چینی

و بی کار منتظر وسیله الهی بودیم روزی از ایام چند نفر بقریه ما آمده مردمان بیکار را مثل من و پدرم تبلیغ مینمودند بکتیرا چیدن ببرند پدرم و جمعی دور آنها گرفته از موضوع معمول میپرسیدند آنها هم محض فریب مردم بآب تاب تمام بیان مینمودند این کار تجارت معتبری است و پروگرام مخصوصی دارد هر ساله پهلوان نقی و رفیقش دسته هستند و غلام و پس یکدسته دیگر است هر یکی هزار نفر تا دو هزار نفر باخود میبرند و سه جور با مردم رفتار مینمایند یکفقره آن فعله گی است که اجرت با او قرار داده بوعده شش ماهه اجیر مینماید مخارج میدهد و یکدانه تیشه دسته بلند باو میدهد هر چه کار کرد و کتیرا چیدن مال صاحب کار است و فقره دوم متحد یا متفقه هستند که پنج شش نفری یکدسته میشود در تحت ریاست یکی از این سر دستها بولایت بختیاری رفته سر دسته يك محالی را

اجاره مینماید درین عمله خود و سایر همراهان قسمت مینماید مبلغی هم حق الزحمه خود را سرکشی اصل اجاره میکنند و حزب دیگر اجاره نمیدهند و مخارج هم نمیگیرند کار میکنند از قرار پنج دو که در معنی هر چه کتیرا تحصیل نمایند سه ثلث خود برده و دو ثلث بسر دسته میدهند الغرض از محاسنات و فواید این چندان مبالغه نمودند که جمعی مصمم رفتن کتیرا شدند و پدرم سؤال نمود که من زن و دختر در خانه دارم آنها را چکنم شخص ناطق بنای خنده را گذاشت که شما آدم کجا هستید اینقدر بی اطلاع میباشید هر ساله در اردوی ما قریب دو یست زن و بچه میباشند زنهای برای فعله و اهل اردو نان میپزند اجرت مخصوصه میگیرند و بچهها هم بخوشه چینی رفته روزی ده شاهی یکقران عایدشان میشود چون این پیش آمد مساعد بابی چیزی پدرم بود قول همراهی بآنها داد و محض اطمینان آنها دو تومان گرفت و سند سپرد اگر نرود هر یکتو مان را پنجتو مان در عوض بدهد و چند نفر دیگر پریشان روزگار از دهکده ما اجیر شدند چندی نکشید رؤسای کتیرا رو با عمله واکره از شهر بیستون آمدند منادی آنها بهر طرف رفته مردم را خبر مینمود ما هم جل و پلاس خود را برداشته با اسباب بیتیه روانه شدیم اسم ما را نوشته مهر از ما خواستند پای ورقه مهر نمایند داشتیم من گفتم سواد دارم امضاء میکنم نویسنده را خط بود اعتبار از این اظهار من غلام ویس خیلی خوشحال شد زیرا که خود سواد نداشت سهل است در ابواب جمعی او سواد دار چون من پیدا نمی شد مرا برای دفتر داری و منشی گری خود انتخاب نمود کابینه او را اداره کرده میو اجب یک فعله با مخارج و لباس بمن بدهد و هر چه هم مردم قبول خنات از مردم بگیرم برای خودم باشد

نوشته در بین رد و بدل شد از برکت علم من بجا افتاد م پدرم قرار شد خورده کار نماید مادرم با چند زن دیگر نانوا شدند خواهرم خوشه چینی نماید با این نظم ترتیب کوچ بر کوچ حرکت نموده الحق اردوی متبوعه ایشان منظم تر از اردوی سابق ایران بود از صحنه و کنگاور و سایر منازل عرض راه من بی کار مانده از هر مالائی و از هر آخوندی چیزی از سیاق و حساب یاد میگر فتم و ترسلی برای یاد گرفتن مراسله و نوشتهجات خریدم چون هر آدم خیلی ناشی داخل کار شد قهراً در صدد است کار مرجوعه و محوله را اداره نماید بعد از چند یوم مسافرت به بنگاه اصلی رسیده در یکی از محالات آنجا که بوته گون زیاد داشت مال خواجه ها بود کربلائی غلام و بس اجاره نمود و با سرکشی حق الزحمه خود آورد میان عماله قسمت نموده بموجب قرعه هر دسته و حزبی بسر محل خود مشغول شدند و کار کتیرا چنان بود که عماله ها پای بوته را کنده با چاقو يك دو جای آنرا زخم میزدند و گذاشته بسراغ بوته دیگر میرفتند شش روز بدین نوع کار کرده روز هفتم خود و زن و بچه بیکار اجرت داده میرفتند کتیرا های خارج شده از گون میچیدند و بعد خوشه چینها را مرخص نموده میان آن قطعه چیده شده رفته بعضیها که فراموش شده بود جمع مینمودند برای خود و این کتیرا های جمع شده را آورده تحویل سر دسته مزبور میدادند بسنگ سی و دو هزار که در معنی هر یکمن حسابی دو سیر نیم اضافه داشت منافع سر دسته مزبور بود تمام را من باسم و رسم و وزن در کتابچه ثبت مینمودم و در هر ماه یکدفعه هم کتیرا بتاجر میفروختند یکمن هر چه قیمت بود از قرار یکمن دو هزار آن حق سر دسته بود بعد پولی که بآنها قرض داده بود از قرار هر تومانی پنج سیر کتیرا فرع آن

حساب مینمود پول آرد و گوشت که ضعف قیمت واقع بود بآنها نسیه داده بود حساب مینمود بعد وجه الاجاره و در طول یکماه هم میباید عمو ما یکروز برای سر دسته مجاناً کتیرا کننده تحویل بدهند الغرض بعضی قمارها و بعضی قصابی و میوه فروشی انحصاری که برای بد بختان تهیه میکنند چیزی از حق الزحمه عاید آنها نمیشود بلکه غالباً مقروض و اجیر برای سال دیگر میشوند اما پدرم در شدائد چون غالب رنجبرها سخت و صبور بود چنانچه روزها علی الطلوع و دو سه دانه نان میان سفره کرباسی بکمر بسته تیشه خود را با چوب بلندی و پلاسی برداشته با يك كوزه آب میرفت در سرکار خود چوب بلند را نصب نموده پلاس را روی او انداخته نان و كوزه آب را زیر سایه پلاس مینهاد و خودش مشغول کار میشد در واقع صعوبت این کار چون کوه کنی است بعلاوه خارهای نوک تیز گون از لباس گذشته پوست گوشت بدن را میدرد خوردن نان خشک و آب گرم مزید بر علت است با این وضع اسف ناک کار میکرد از اینطرف هم بواسطه تقرب من از غالب تحمیلات که بر سایرین میشد معاف بود و مادر هم علاوه مزدی که میگرفت نان حاضر آماده برای ما میآورد شیرین خواهرم بقدر وسع عایدات خوشه چینی را داشت کار ما خوب شده بود چنانچه پس از ختم کار در وقت مراجعت هر يك یکدست لباس نو خریده يك الاغ هم خریدیم و سی تومان پول نقد هم داشتیم ولی سایرین چه فعله ها و چه دستها غالباً بی زاد را حله و مبلغی مقروض بوطن آمدند و پاره پاره صاحب چند دستمال دور سری و يك لحاف سرخ شده مراجعت نموده ماها از فرسفع و داع با یاران نموده آمدم قریه رود آور موله خواجه حافظ شیرازی مسکن گرفتیم چرا که در آنجا همدانها کار طلاشوری میکردند

برای اینکه بیکار ننمایم در آنجا اقامت را ترجیح داده و بیدر گفتم شما عجا لثاً بفکر زراعت و فلاحت نباشید این زمستان در اینجا تا بهار شما فعله گی و من خورده فروشی و پیلوری مینمایم تا بعد چه شود پدرم قبول نمود یکدانه بیل خریده بروزی ده شاهی اجرت چون سایرین مشغول شد دو باب خانه در قریه بما دادند مادرم مشغول اندود و تعمیر و ترتیب بیتی و پدرم بمزدوری و من ده تومان اجناس خورد و ریز از توسرکان خریده مشغول معامله شدیم تا مدتی گذشت در اینوقت در میان طایفه سگوند و سلسله که از قرون ماضیه در آنجا مسکن گرفته اند باز تجدید نزاع شد یکمرتبه تمام اهل قریه رود آور دست از کار کشیده مصلح شدند سنگر بندی نموده بدعوا مشغول شدند من و پدرم مجبور بجهت خدمات سنگرها بردند گویا مدتها بود بین این دو طایفه نفاق بوده دولت ایران چند دفعه قزاق فرستاده نتوانسته قلع ماده نماید بگرفتن رشود می شومه گلرو آفتاب نموده اند این بود ابداً از حکومت ثلاث هم نمیترسیدند آمده ها درین کشته میشد خانها غارت میکردند کسی در صدد تنبیه آنها بر نمی آمد اها لی رود آور شبانه حمله سختی بقلعه اجل بگیها برده چند نفر از آنها کشته و مردان فرار نموده دارائی آنها بغارت آورده قریه را سوزانده خراب نمودند و ساکنان آن متواری شدند باز اهل قریه ما مشغول بماورات خود شدند در یکی از روزها دختری يك قطعه فلز سفید چون نقره آورد بمن داد در عوض از خورده اجناس من قدری خرید و چند قران هم پول باو دادم شبانه در خانه او را از جیب در آورده با سوهان مك امتحان نمایم بدانم نقره است یا خیر بيك ناگاه از دست من میان تنور داغ افتاد مادرم بسر خود زد بیل

آورد و خاک آتشین تنور بیرون آورد پارچه نقره سفید زرد و براق شده بود از اول بخیمال من مفرق است بعد خوب او را با خورده طلا ها که خریده بودم موازنه کرده ابدأ فرق نداشت شکر الهی بجا آوردم بقین کردم طلا در مجاورت ذبیق سفید شده و من ندانسته ام چرا که همدانیها اینقره را بمن گفته بودند دیگر من با حرص تمام می مشغول خرید پاره سنگها و خورده طلا و خورده نقره شده اجناس همه مبادله شد با همدانیهای طلا شور عازم همدان شدم در کار و انصرای آنجا منزل نموده فردا بازار رفته یکنفر یهودی مشتری اجناس من شد چون جزئی سلیقه از فروش اشیاء داشتم طلا و نقره را چندان ارزان از من نخرید ولی سنگهای اعلای مرا که خود ربط بآن نداشتم گویا ارزان خرید چرا که من سه مقابل قیمتی که خریده بودم قیمت آنها گفتم و فوراً داد بعلاوه یکدسته کاغذ هم بمن تعارف نمود و سفارش کرد هر چه از این قبیل اشیاء پیدا شد خریده بیاور بقیمت خوب از شما میخرم چون حساب سر مایه خود را نمودم ده تومان پنجاه تومان شده و به بازار رفته کتابهای متعدد یکقلمدان بامقراض امیر نظامی برای خود خریدم اما مردمان همدان بر سومات قدیمه خیلی مقید اند چون سایر شهرهای ایران ماها را دهاتی و کرد و لر خطاب مینمایند بعلاوه ما را از جنس انسان خارج میدانند خودشان هم مثل انسان باما رفتار نمی نمایند بحرفهای زشت و بی قاعده ماها تکلم مینمایند و خاصه بد بختیهائی که هیزم و ذغال و پشگل گوسفند و ماست دوغ مال التجاره و طین خود آورده میفروشند در عوض تواضع فحش بآنها میگویند عوض غریب نوازی و نوع پرستی مشت ولگد بآنها مینوازند در ازای بیچارگی آنها متاع آنان را بقیمت نازل و بعد ادعای مغبونیت و دبه میخرند و

بیچارها اشیائی محض ما محتاج می باید بخرند حتماً اجناس معیوب ته دکان مانده بی مشتری بآنها میدهند بدون شبهه از قیمت جنس عادله قدری اضافه می فروشند آنچه نسبت بآنها مینمودند بحیوان نمیکردند وجدان بشری از چنین بی شرفان متمدن بی زار است الغرض اشیاء پبله وری خود را بار الاغ نموده از راه کدوک شهرستانه مراجعت نموده در سر کدوک قرا و لخانه با سنگ کمالک چین نموده شخص مستحفظ و قراول یا قراسوران جلو مرا گرفت یکقران میخواست و چند نفر دیگر که کوله بار داشتند از آنها هم یکی ده شاهی مطالبه مینمود و آنها دادند من هم ناچار دادم ولی از قراسوران پرسیدم که این چه ظلمی است از این بد بختها که کوله بار بدوش میکشند ده شاهی میگیری این چه مسالمانی است (چنین جواب داد این رسوم قدیمی میباشد در سابق انگور زیاد از محل توسرکان مردمان باگرده بهمدان میبردند و قراسورانهای آن دوره از آن هم بمثل بار حیوان یکقران میگرفتند مرحوم شاه شهید از توسرکان آمدبکر بلا زیارت میرفت حضرات میوه فروشها اتفاقاً عریضه بقبله عالم داده بودند این ظلم از سر آنها رفع شود خدا روح آن شاهنشاه عادل رعیت پرور شاد نماید حکم بآنها داده بود قراولین شهرستانی (مسافرین بار بدوش توسرکان) دو نفر بک حیوان محسوب دارید از آنوقت تا حال نفری ده شاهی میگیریم و الا رسم همان قران بود این واقعه را شنیدم آه از نهادم برآمد که اینها در کتاها بنویسند آدمیزاد اشرف مخلوقات است نمیدانم چرا اسم نبرده شاهان یا وزراء یا سرداران یا شاهزادگان یا تجارها یا خوانینها و اهل شهرها و قصبهها گویا در اینجا خبط و خطا نموده اند و الا شاه عادل رنجبرها را دو نفر یک خبر نمیداشت مدتی

در این خیالات بودم که باید علاقه خود را از دهات کننده در گوشه شهری ساکن شوم شاید در زمره آدمیزاد محسوب گردم باین خیالات بخانه ورود نموده پدرم و والده که شب و روز نگران مرا جعت من بودند که گرفتار نشوم از دیدن من بی اندازه خوشحال شدند الاغم بطویل برده بار او را بخانه آوردند من حکایت مسافرت آنها شرح فراق و هجوم خیالات خود را گفتم چون این دفعه من اجناس پیله وری زیاد آورده بودم و در قراءت و سرکان که هر قریه دکانی دارد برای من فروش نمیرفت با پدر قرار دادم همراهی با من نماید میان ایل لرستان که هم زبان و هم نژاد با ما هستند رفته اجناس خود را بقیمت خوب فروخته روغن و گوسفند و پشم آورده ببریم همدان بفروشیم پدرم راضی شده ما بحتاج برای مادر و خواهرم خریده و آنها را راحت نموده اشیاء خود را بار دراز گوش نموده بسمت لرستان روانه شدیم و بالشت و خاوه رسیدیم در هر قریه اجناس خود را میفروختیم ولی رعیت آنجا خیلی بی چیز در نهایت صعوبت گذران می نمودند و از قراریکه یکنفر از رعایای آنجا برای ما تعریف میکرد دهر علی خان سگوند رئیس آنها است هر ساله با اسم مالیات آنها را غارت مینماید و همچنان سایر اهالی لرستان را هم رؤسای آنها همین رفتار در حقشان دارند چون کلیه رعیت زارع لر خود صاحب آب و زمین هستند اگر چنانچه این بلاهای ارضی از آنها دفع شود متمول ترین زارعین ایران خواهند بود من گفتم ممکن است این رعیت شکایت بهیئت دولت نمایند وسیله رفاهیت آنها فراهم آورند ملا منوچهر کف را بکف ساویده گفت افسوس این خود دولت ما را میفروشد و ما را بغارت میدهد پرسیدم چگونه بیان نمود هر ساله حکومتی برای لرستان از طهران می آید آن حاکم مبالغی بدولت پیشکش میدهد او را حاکم مینمایند

و شخص حاکم بورود لرستان میخواد دخل ببرد خوانین احضار مینماید هر کدام پول و پیشکش زیاد ببرند با آنها با این شکل معامله میکند که شما در ریاست خود برقرار باشید و مالیات خود را با فروعات ببر دازید کسی با شما کاری ندارد این رئیس مطیع باید چه بدهد یکفقره پیشکش حکو متی است بسته بزیادی و کمی وسعت قلمرو اوست از پنج هزار تومان تا بیست هزار تومان میگیرند و یکفقره اصل مالیات است که نقد و جنس ملکی و نقدی احشامی است که در دفتر دولتی ثبت است و یکفقره فرع آن مالیات است مـا شاء الله از بسکه ترقی کرده اصل را زیر پا بـلـکه لالیتنی نموده باید قبول نماید و سند بسپارد بدیاهی است خود رئیس باید فایده ببرد این است که غارتگری در اینجا زیادتر از همه جا است خاصه این خاک لرستان که کوهستان زیاد و مخلوق قوی بنیه دارد غالباً از دست تعدیات حکام یاغی هستند با دولت زد و خورد دارند میخوانند ظلم نکنند اما چه فایده این ظلمها بسکه در ذهن امرای ایران رسوخ یافته عدل نمی پندارند بعد ها رؤسا را محض جلب فواید خود بروی هم وادار مینمایند کارشان بـجـنگ خونریزی کشیده لابد یکطرف مغلوب میشود در این میانه هست و نیست رعیت بد بخت بغارت رفته سکنه او بمعرض حریق می افتد چنین است که می بینی روزگار سیاه بخت ماها تار و تباہ و نان اغذیه لذیذ ما منحصراً بنان بلوط جنگل است (قصه) تا شوشتر که شهر سوسه قدیم پایتخت ثانوی یکدوره شاهنشاهان کرد در آنجا با کمال اقتدار در ترقی نژاد خود فتوحات عظیمه مینمودند گذشته) و از میان ایل بیرانوند آمدم بر و جرد و متصل پدرم که از من زیادتر سلیقه زمین شناسی داشت از خاک لرستان و کوه های پر جنگل و صحرا های خوب او تعریف مینمود علی الخصوص

املاك آنجا که در میان رعایا خرید و فروش میشد خیلی تمجید مینمود همینکه بفقره غارت بازی و عدم امنیت آنجا میرسید دست افسوس بهم میسائید و میگفت هر کجا گنجی است موکلی از اژدها دارد که سبب حرق آسایش است ورود بروجرد مشتری خوب پیدا شد حاجی جعفر نام که تقریباً چهل سال از عمرش گذشته بود گوسفند ها و روغن های ما را خرید و برد خانه خود يك نصف پول ندارد نمود نصف دیگر قرار شد فردا بدهد صبحی در حجره او رفته سلام نموده عایک شنیدیم مطالبه تتمه پول را کرده رفت ته حجره مقداری روغن که جزء اعظم آن پیه و نمک و روغن دنبه بود آورد بمّا نشان داد که این روغن شما میباشد و قلب است و بعد ها این گوسفند های شما شاید دزدی باشد بمّا بدهید و الا پول را بدهید مال خود را ببرید من و پدرم هر چه قسم یاد نمودیم که این تقلبات را ما نداریم چرا که روغن کار نیستیم که کسب مدای ما باشد و عادت بتقلب نموده باشیم این روغن قلب خود شما است که این طور است حاجی عصبانی شده با شاگرد خود از حجره بیائین پرید که پدر سوخته تو بمن متقلب میگوئی برادر چشمت روز سیاه ببیند ما را بضرب مشت و سیلی گرفت و سایر تاجر ها دور حجره حاجی ها هر کدام پائین بسته با ته کفش و ضرب مشت ما را بحال آوردند یکنفر گوئی مسلمان در بین نبود واسطه بین شود در نجات ما ها بگو شد با الاخره چند نفر حمال کردستانی در آن تیمچه بودند در بین افتاده نیمه جان ما را خلاص نمودند و حالها بمّا می گفتند شما بحاجی آقا چه گفته اید اینطور محل غضب واقع شده مگر نمیدانی بواسطه پولی که دارد این تاجر ها همگی شب و روز تملق بی جا از او میگویند حتی وقتی شما را میزدند سایرین بدون اینکه

از مطلب مستحضر باشند محض خوش آمد و چایلو سی نسبت بحاجی آقا شما را
 میزدند حال خود تان بگوئید من هم وقایع روغن و گوسفند را گفته و حکایت
 دبه زدن حاجی آقا مذکور داشتیم حالها از لهجه ماها ملتفت شدند همشهری
 آنها هستیم در مقام تسلی بر آمده و عنوان داشتند که حاجی آقا از مقدسین
 این شهر حساب میشود و علماء او را بالا دست خود مینشاندند بلکه از آقایان
 نجف هم حکمی در دست دارد که مسلمین میتوانند رد مظالم و حقوق امام تحویل
 او داده بآقایان برسانند خاصه حکومتهای شهر که گرسنه و تشنه از طهران آمده
 شب و روز محتاج باستقراض صندوق حاجی آقا میشوند اینست که ذوجنبتین و
 مفا تیح شرع و عرف را توام دارا میباشد بحمد الله که شما سلامت از دست او
 خلاص شده اید و حالبا شی تیمچه بنزد حاجی آقا رفت بعجز و التماس مبلغی از
 پول را گرفت و باقی را حاجی آقا چون شیر مادر خورد و از حضم نالت گذراند
 مسلم است در ایران خصوصاً نسبت به کپنکیهای بد بخت خاصه بدانند کرد است
 ابداً رحم و مروت نمی نمایند اذیت و آزار آنها را واجب میشمارند من و پدرم بیازار
 رفته قدری اجناس خرید نموده که از بروجرد بیه نهانند و از آنجا بتو سرکان
 مراجعت نمائیم دراز گوش مزبور بار نموده قریه بقریه معامله کشک ویشم و روغن
 مینمودیم تا بخانه برگشته مادرم و خواهرم بدیدار ماها شادمان شده و اظهار
 نمودند چند مرتبه نوکر صاحب ملک برای مالیات آمده ماها مهلت خواسته ایم که
 شما مراجعت نمائید و بدهیم و عسری بود نوکر صاحب ملک خبر ورود ما را شنیده آمد
 خانه ما برسم معمول چائی برای او حاضر نمودیم و چند استکان باو خوراند
 اظهار نموده که میباید بدهی خود را بدهید گفتم اطاعت داریم و لاکن ماها که

چندان علاقه نداریم که مالیاتی داشته باشیم اگر کرایه خانه می‌خواهید بگوئید
 تابدهیم گفت خیر رسومات توسرکان سرشماری و پول دود است شما دو باب خانه
 تان دود از او بلند میشود خانه يك تومان باید بدهید و خود تان هم چهار سر
 آدم هستید هر سری پنجهزار که دو تومان میشود باید بپردازید و يك الاغ دارید
 آنهم آبستن است دو سر حساب میشود بساید شش هزار بدهید دو مرغ دارید
 باید هر یکی ده دانه تخم مرغ بدهید دیدم معقول چهار تومان و شش هزار حسابات
 ماها شد بنای داد و بیداد گذاشتیم که این چه ظلمی است ما يك خانه دودی
 داریم و الاغ هنوز معلوم نیست چه بزاید و مرغها را هم فردا سر میبرم چرا این
 همه پول بدهم و از کجا بیاورم شخص نوکر بنای تعرض تغیر گذاشت که خدا شما
 را میبایست بچنگ شاهزاده طماع الملك معتصم گرفتار نماید که یکدانه حلقه آهنی
 داده درست کرده اند رعایا که تخم مرغ برای او میبرند تمام را بادست خود بآن
 حلقه مدور امتحان مینماید هر کدام از حلقه بگذرد صاحبش بر میگردد که این تخم
 مرغ کوچک است باید عوض نموده بزرگتر بیاورید غیر از این رسومات متداوله هزار
 كوك و كلك برای رعیت درست میکنند که تمام سال روز نیست پول رعیت بحیب او
 زود اگر هم پول نباشد حیوان روغن كشك پشم جل و پلاس رعیت بر میدارد
 شما شکر کنید که زیر دست صاحب ملك مؤمن مقدسی افتاده اید ماها هم از
 لابدی شکر کرده و آنچه گفته بود دادیم در همین موقعها قدری خورده طلا و
 سنگهای قیمتی متعدد خرید نموده بودم از جمله آنها یکدانه الماس بود خیلی باشعاع در
 دوسه تومان خریده بودم با پدرم بر داشته روانه همدان شدیم و رود بهمدان
 سراغ یهودی کذائی رفته او را ملاقات نموده درب دکان را بست و ما را بخانه

خود برد طلاها را وزن نموده قیمت او را داد و سنگ ها را غیر از الماس باو داده
 بقیمتی آنها را گذرانیدیم و لاکن الماس را باو گفتم اگر چنانچه بی انصافی نمی
 نمائید يك سر انگشتر قیمتی دارم بشما میدهم مشروط بر اینکه قیمت او را تمام
 بدهید قسم ها خورد که بموسی و محمد خطا باشما نمیکنم من هم الماس را در آورده
 باو دادم چون خود قیمت او را نمیدانستم گفتم باید بانصاف خودت قیمت نمائید
 الماس را قدری ملاحظه وزیر رو نمود پس از تأمل گفت پنجاه تومان میدهم من
 راضی نشدم کم کم بر قیمت افزود تا در هفتاد تومان ختم نمود اگر چه میدانستم
 باز خیلی مارا مغبون نموده لاکن چه چاره رعیت بدبخت از فروش اینگونه اشیاء
 ممنوع و بلکه مخاطرات جانی برای او دارد شخص مسعودی که سرپوش بود بهتر
 دانسته همه جهت فروش ما بیکصد تومان بالغ شد به بازار رفته اجناس و لباس
 خرید نموده و بخانه مراجعت نمودیم و قتیکه بخانه رسیدیم چه خانه که هیچ در او
 نمانده مادر و خواهرم بخاک سیاه نشسته یکروز بود گرسنه مانده بودند از قرار یککه
 تعریف نمودند طایفه قلعه اجل بگی غفلت شبانه بیکطرف قریه ریخته غارت نمودند
 و چند نفر را هم کشتند و فرار کردند دارائی ما هم بغارت رفت آنشب قدری بوته
 و خسار آورده تا صبح آتش افروخته دور آتش نشستیم و فردا بتو سرکان رفته
 دو دانه لحاف و يك و دو ثوب نمود و گلیم خریدم شب را مراجعت بخانه نموده
 پدرم با والدہ گفتند در غیاب شما از اهل دهکده شنیده ایم که شما الماس پیدا
 کرده اید و بهمدان برده و فروخته اید صاحب ملك بطمع افتاده شما را حبس
 نماید و جریمه بگیرد بعد از گفتگوی زیاد مصمم شده همان شبانه فرار کرده برای
 اطراف کرمانشاه برویم (الاغ را بار نموده و خود مان دنبال او افتاده بکنگاور

رسیدیم و از آنجا بصبحنه و بیستون رفتیم در این دو سه منزل فقط در پنج شش جا پول سلامت رو از ما گرفتند و مدت هفت روز بود پدرم آرزو میکرد بکر بلا برود استخوان خود را حلال نماید خاصه از وقتی که از همدان با یکصد تومان پول مراجعت نمودیم شب و روز بمن میگفت اگر با این خرجی خداداده مرا کربلا نبرید تورا حلال نمیکنم من هم نمیتوانستم رد قول پدر نمایم در بیستون قرار ما بر این شد در قریه قرولی خانه گرفته مادر و خواهر را سا مان داده روانه کربلا شویم يك كله قند خریده برای كدخدای آنجا تعارف بردیم دو باب خانه بما داد ساز و برگ زمستانی خواهر و مادر را سر انجام داده و پنجاه تومان از پول مزبور بصواب دید پدرم در گوشه خانه دفن نموده و پنجاه تومان دیگر با قدری زاد و راهله به پشت الاغ گذاشته نقل مکان به بیستون نمودیم

فصل هفتم داستان مسافرت الله داد و بختیار پسرش برای زیارت

فردا با یکدسته چاروادار که تمام آنرا زوار ترك و طهران و غیره کرایه نموده بودند عازم شدیم بيك شوق شعفی که ما فوق نداشت ورود بکرمانشاه نموده بازوارها به تذکره خانه رفته دو تذکره یکی باسم سوار و یکی پیاده بما دادند مبلغی پول گرفتند بعد از دو روز توقف در کرمانشاه رفع نواقص مسافرت نموده علی الطلوع از کاروانسرا سر قبر آقا بار نموده سر قبر آقا فاتحه اهل قبور گفته روانه شدیم همینکه به منتها الیه قبرستان و میدان مالدوانی رسیدیم ده پانزده نفر سید و گدا جلو راه زوار سد نموده و مطالبه اقور راه میکردند و همواره بصدای بلند می گفتند جدم شما را یاری و سلامت بدارد پول شما نصیب دزد نشود حق ما را

بدهید خمس آل محمد را بپردازید هنگامه غریبی برپا شد زوارها یکقران ده شاهی
 میدادند آنها قبول نمیکردند اشخاصیکه سوار مال و بار بنه آنها سبکتر بودند از
 این طرف و آن طرف فرار میکردند سادات چندی تعاقب مینمودند همینکه از او
 مایوس شده چند فحش و چند نفرین بد رقه او پرتاب مینمودند و هکذا پیاده
 های سبکبار نیز بعضی فرار و بعضی گرفتار میشدند بالاخره بعد از یکساعت الی دو
 ساعت معطلی از هر کدام وجهی با غر غر زیاد و بزیر لب فحش گویان گرفته
 زوار خلاص شد من هم با پدرم يك الاغ داشتیم ترك اورا نمیتوانستیم نمائیم و
 بعد از هزار قسم که برای آنها یاد نمودیم که ما پدر و فرزندیم یکقران دادیم
 نزدیک عصر بماهیدشت رسیده زوار میان آبادی پراکنده شده برای گرفتن منزل
 ما هم که يك الاغ و دو نفر بیش نبودیم برای ما منزل سهل بود در خانه انداخته
 و الاغ بطویل به بسته پر يك قلبیر کوچک کاه گرفته میان طوبره الاغ ریخته اورا
 راحت نمودم و خود مان هم بالایی سکوب طویل مشتی هیزم گرفته آتش روشن
 نمودیم و جل خود را پهن کرده نشستیم و باقی زوار قریب یکساعت دور اطراف
 ده را گشته بالاخره بعضی در بیرون ماندند و بعضی در خانه های ده منزل گرفتند
 تا چهار ساعت از شب رفته من و پدرم خوابیده بودیم یکی ما را بلند نمود که
 حساب خود را بدهید گفتیم حال خوابیده ایم فردا اطاعت مینمائیم بنا کرد حرف
 بد گفتن که زود حقوق خود را بدهید فوراً بلند شده اورا بجلو طلبیده حساب
 خود را بکنند اول دو قلبیر کاه را دو من حساب نمود یکمن پنجشاهی و يك کیله
 جو را ده شاهی و یکمن نان یکقران و يك مشتی هیزم را یکقران و نفری یکقران
 هم کرایه طویل درست از نرخ کرمانشاه يك لا دو لا حساب نمود بعلاوه کیل و

من آنها که نصفه وزن شهر نمی شد (چاره نداشته دادیم و فردا علی الطلوع راه افتاده در پنج موضع پول سلامت رو از ما گرفتند تا به هارون آباد رسیدیم حکایت آنجا هم مثل ماهیدشت بود از آنجا بگردند و بمیان طاق و به سر پل و قصر رسیده نرخ منازل یکسان بلکه هر چه دور تر از کرمانشاه میشدیم بی انصافی کاروانسرا دارها و قراسورانها زیاد تر میشد و پول زیاد می گرفتند در قصر آدم های گمرک آمده گفتند توتون و اسلحه غدغن است همراه نبرید و باشیاء همگی رسیدگی نموده و از هر دسته زوار وجهی حق الزحمه گرفته رفتند فردا ورود بخاک عثمانی نموده بخانقین رسیدیم تمام زوار را عسکر عثمانی بگمرک خانه برده از تذکره و نعشهای محوله رسیدگی نموده حتی سر جعبه های نعش باز نموده بمرد و زن آنها ملاحظه کرده و زیر و رو نمودند مبادا اشیاء ممنوعه در زیر یا زیر نعش پنهان نموده باشند و حتی سوراخهای بدن آنها و ارسی مینمودند بعد از چند ساعت زحمت و معطلی زوار از طی آن برزخ خلاص گشته و رفته منزل گرفتند ماها که اشیائی نداشتیم فقط یکسیر توتون پدرم داشت اورا قابل ندانستند متعرض نشدند زود تر خلاص شدیم و شب در آنجا بعبادت اهل ایران با ما آمده حساب نمودند اما قیمت اشیاء وزن حقه آنها خیلی خوب بود ماها از کاروانسرا دار خود پرسیدیم چه معنی دارد در ایران همه چیز فراوان است بنرخ وزن شما نمی فروشند جواب داد شماها صاحب ندارید و ما صاحب داریم - و فردا از خانقین عازم قزل رباط شدیم در عرض راه ابداً قراسوران ندیده و پول سلامت رو ندادیم و بنزدیکی قزل رباط رسیده یکنفر ایرانی گوش بریده با یک سوار دیگر گویا از اجزاء کار گذازی ایران و مأمور قزل رباط بودند جلو زوار آمده با همه

خوش آمد و تعارف نمودند و چند نفر در میان زوار شخص گوش بریده راشناخته حاجی ملك خطاب مینمودند فی الواقع عجب حاجی بود گوشش بریده بودند چون ورود نموده زوار هر دسته و هر چند نفر بکاروانسرائی افتاده منزل گرفتند هنوز جای خود مرتب نکرده یکنفر عرب بهمراه حاجی ملك به تفتیش زوار آمده بانواع واقسام زوار را اذیت نموده پول میگرفتند از آنجمله بمنزل ما آمدند یکسیر توتون پدرم با يك جلد كتاب زیارت نامه مال من بر داشته گفتند اینها اشیاء قاچاقی است هر چه قسم یاد نمودیم در قصر و خانقین اینها را دیده و مرخص نموده چیزی نگفته اند قبول نکرده حتی در موضوع کتاب خیلی لجابت نمود که این چه قاچاقیت دارد و هزاران از این کتب در همین عربستان میفروشند بنای فحش گذاشت که در این کتاب را فضیله فحش و رف نموده اند من منکر شده گفتم در کجا و چه جا بمن نشان بده فوراً کتاب را باز نمود زیارت عاشورا پیدا کرد در ذکر آخر که نوشته اللهم العن یزید بن معاویه و ابا سفیان و آل زیاد و آل مروان الا یوم القیامه بمن نشان داد که اینها چیست ملعونهای نجس گفتم خدا پدرت بیامرزد اینها بخلفا چه مربوط قاتل چه نسبت با عادل به تغیر گفت حرامزاده رافضی اینها همه قوم خویش همدیگرند دیدم بهیچوجه علاج ندارد حاجی ملك که روشن کننده این آتش فتنه بود و خود شريك است از دور ایستاده میخندد چاره ندیده بالتماس و النجایکتو مان از ما گرفتند و رفت سراغ سایرین عرب دم دراز به تحريك حاجی ملك گوش بریده مبالغی زوار را لخت نمود و فردا از آنجا به باقوبه رفته لب جسر زوارپشت سر هم صف زده چند نفر در جلو زوار با چوب و شلاق و فحش بسر و گله آدم و حیوان میزدند و

عقب مینمودند که پول حق العبور بدهند و اتصالاً چون سیل پول از جیب زوار خارج به کیسه عربها میرفت و بعد از گذشتن از بر زخ جسر معظم ورود بکاظمین علیه السلام نموده ورود بکار و انسرائی دراز گوش بطویل به بسته وجل و پلاس خود را بحجره که باچند نفر دیگر کرایه نموده بودیم و هر آدمی شی یکقران منزل گرفتند به تهیه زیارت پرداخته بموجب دستور العمل مندرجه مفتاح الجنان اول باید بحمام رفته و بعد لباس نظیف و پاک پوشیده زیارت برویم با پدرم ببازار رفته و هر کدام يك پیراهن و يك زیرجامه خریده بحمام آب شور رفته یکی یکقران داده غسل نمودیم و بیرون آمده بشوق تمام که خداوند نصیب جمیع شیعیان نماید یکدسته شمع خریده زیارت رقتیم هجوم گدا های ایرانی در صحن و میان صحن که اتصال زوار را بحق این دو حجة خدا قسم میدادند و قسم میخوردند خرجی نداریم و گرسنه ایم قدری پول که همراه خود داشته دادیم ورود بکفش کن نموده گیوه ها در آنجا کنده یکنفر سید عمـامه و شال سبز داشت و با لباس فاخر جلو آمده و ما را برد زیارت نامه بخواند درب رواق و درب حرم مطهر اذن دخول خوانده با هم بزبان عربی با غلطهای زیاد تقلید نموده و میگفتم ورود بحرم زیارت نامه امامین حمامین سر پا ایستاده خوانده و ما را برای خواندن دعا و طلب حاجات در جلو ضریح مطهر نشانده و دستها روی سر ما گذاشته خیلی که ادعیه القاء نمود و ما ها گفتیم گفت باسم این دوامام بزرگوار و این دو حجة خدا دست خود را بجنبهای خود نمائید ما ها کردیم گفت بنذر باب الحوائج هر آدمی پنجهازار بمن بدهید ما هم در حضور این بزرگواران چه کنیم چاره جز دادن چه داریم من و پدرم جیب بقل خود را خالی کرده نه قران داشتیم با هزار

معذرت دادیم و سایرین هم دادند و بلند شده دور زریح مبارک طواف کرده یکدسته شمع را بیای چهل چراغ بالای سر بود بدست چراغچی که مشغول روشن نمودن چراغ بود دادم فوری یکی از شمعها روشن کرده پنج دیگر میان جعبه زیر پای خود انداخت و آن یکی را هم چند دقیقه بعد خاموش نمود اتصالاً زوار شمع بدست در پای تمام چراغها شمع میدادند و میرفتند و در حرم نماز زیارت با نماز مغرب و عشا خوانده آمدیم برای منزل در کفش کن گیوه های ما نایاب بود از کفشدار پرسیدیم گفت نیست شاید شما اشتباه کرده از کفش کن دیگر داخل شده اید ما هم هر شش کفش کنها گردش کرده همین جواب را شنیدیم باز باولی رجوع نموده و التماس کردیم و نشانه گیوه کردی را گفتیم بعد از قدری جستجو در زیر کفشها گیوه ما را پیدا نموده بما داد و لاکن معلوم بود از کفشهای نو برقی بهتر احترام مینمودند خواستیم بیائیم نهیب بما زد لر خا پول بده برو گفتیم آقا چرا بد میگوئی فردا میدهم قبول نکرد گفت الساعه باید یکی یکقران داده و بروید ما هم هر چه التماس نموده و قسم خوردیم پول نداریم قبول نکرد بالاخره پدر را گرو نزد آنها گذاشته خود بمنزل رفتم و دو هزار داده پدر را برداشته بمنزل رفتیم (بقول چاوشان که ندا میکردند زوار عازم سامرا یا سرمن زآ بودند که زیارت آستان ملائیک پاسپان حضرت عسکریین علیهما السلام رفته و میگفتند بیابان آنجا مخوف است زوار باید بهیئت اجتماع بروند بلکه از دزدان اعراب ایمن باشند من و پدر منازل و مدت توقف و مراجعت را از زوار پرسیده چند تومانی که مخارج راه را کفایت بود برداشته بقیه پول دفن نمودیم والاغ را جلو انداخته روانه شدیم سه منزل تا سامرا بود اگر چه ارزاق گران بود و لاکن خوش گذشت

در نزدیکی سامرا که باید از شط بغداد عبور نمائیم جسر خراب شده بود میبایست با زورق و طراده عبور از شط نمائیم و هر نفری یکقران و حیوانی دو قران داده میان بلم نشسته همینکه وسط آب رسیدیم از طلاطم آب خوف و هراس بجا غلبه نموده میخواست زهرمان بترکه عرب صاحب بلم دست از کار پارو کشیده مطالبه بخشش و انعام مینمود ماها از ترس جان هر نفری یکقران دو قران باو داده مارا بطرف خشکی سامرا رساند و حقوق معیه خود را که کمتر از انعام بود گرفته روانه سامرا و زیارت حضرت عسکرین گردیده اگر چه اهالی سامرا با نهایت تواضع و هزاران تعهد و قسمها هر یکی جیبی زوار بخانه خود برده منزل دادند دیگر از آن تعهد ها و قسمها یکی بنظر آنها نماند ابداً متحمل یکساعت استراحت زوار نشدند بهر حال اول زیارت دو حجة خدا حضرت امام علی النقی و حضرت امام حسن عسکری علیهما السلام مشرف و در آن آستان ملایک پاسبان دعا بر دوستان نموده و سید زیارت نامه خوان در حرم جلو مارا گرفت برای پول تعهد نمودیم در بیرون حق شمارا میدهیم قبول نکرد و سهل است چند حرف کفر آمیز گفت قلم از نوشتن آن منفعل است آدمی دو هزار گرفت از حرم خارج شدیم و عازم زیارت حضرت صاحب الزمان شده اول مارا سر یک چاهی عمیق بردند بچاه مریم شهرت داشت چنان میگفتند شیر پستان حضرت مریم میان این چاه ریخته شکل ماه احداث نموده هر که بر آن نظر نماید چشمهای او رنگ آتش جهنم نخواهد دید چون پدرم در این امورات محض اخذ ثبوتات اخر وی و نوع زیادی داشت حریص زیارت تمام مقامات متبرکه و غیر متبرکه بود سبقت نموده با یکنفر زوار ترك فورا سر بچاه کردند يك عرب زره غول مستحفظ چاه مزبور با یکدست

پشت کردن پدرم و با دستی گردن زوار ترك گرفته بشدتي نصف تنه آنها بچاه
 سرازیر گردیده بعشق حضرت مریم پنجهزار پول میخواست پدرم از این سیاه ست
 نوظهور دینی و ترس افتادن میان چاه متصل فریاد میزد هر چه میخواست بده
 مرا خلاص کن ترك میگفت (حضرت مریم حق ایچون براخ پول ورم) دو
 صوت مخالف دو لغت متباین از چاه گاهی بالتماس و گاهی بتغیر مسموع میشد
 و ماها نه جرأت کمک نمودن ونه یارای دم زدن مبادا آنها را با این چاه ویل سر
 نگون نماید پنجهزار را داده آنها را خلاص نمودیم در واقع رنگ بشره آنها
 چون آدمی که میبود خفه شود سیاه شده بود پس از رهائی زیارت سر دابه
 حضرت حجة عجل الله فرجه رفته از پلهای سنگی زیر زمین میبود نزول نموده
 زیارت نامه خوان آنجا بآداب معموله مارا زیارت نامه خواند و نماز خواندیم
 دعا نمودیم یکنفر موکل روی چاهی که محل غیبت حضرت گویند نشسته زوار را
 دعوت برقتن چاه مینمود که بروند از سنگهای متبرک میان چاه برای برکت ته
 کیسه بیاورند ابداً کیسه آنکسیکه این سنگ در آن باشد از پول خالی نمی ماند
 و حضرت ضامن آن است ماها که جمعی بودیم تازگی از چاه مریم خلاص شده
 چاه حضرت را مخوف تر از چاه مریم تصور نمودیم زیرا که سر میان او بردن مورد
 مبالغی ضرر و زحمت شد اینکه باید بمیان آوردت البته مخاطرات آن بیشتر خواهد
 بود چنانچه در همین اثنا یکنفر طهرانی لب چاه را بوسیده میان چاه رفت قدری
 سنگ ریزه با ناخن و نوک چاقو کنده و بیرون داد خود خواست بیرون بیاید
 سید مستحفظ دستهای خود روی چاه گذاشته مانع شد بیچاره جوان هر چه
 قسم میخورد بیرون آمد حق شما را میدهم قبول نکرد تا از میان چاه چند قرانی

داد و صعود نمود و رو را بسید نموده گفت بحق همین حضرت تا شما موکل این چاه هستید حضرت حجة آرزوی بیرون آمدن نخواهد نمود بلکه از ترس این حرص و آز شما هر چه میتواند فرو تر میرود سید عرب با بی اعتنائی شانه را بالا کرده گفت (فوت فوت لعن الله والدیک بهتر این است هیچوقت حضرت خروج نکند آنوقت ماها از کجا معاش نمائیم این زیر زمین را چاه متروک خواهد ماند از اینکه اهالی سامرا خصوصا و ساکنین مشاهد مبارکه عموم ما سست اعتقاد و قلب تاریک دارند حرفی نیست دو روز در آن مشاهد شریفه مانده روز سیم زوار تمام حرکت نمودند بعد از گذشتن شط بو سیله بلم یا طراد تا عصر بمنزل رسیدند فردا میباید بخان چول برویم راه هم می گفتند خوف است و چاوشان با داد و فریاد و اشتالم زیاد مردم را راهی نموده مدتی چاوشها زوار دست بسته و فاقد از هر گونه آلات دفاعیه را بامید حضرت عباس دلگرم مینمودند و خودشان چند اول جیش شده تا وسط راه کم کم چند اولها یا نداول گردیده در اینوقت جمعی از اعراب بدوی مسلح بشمشیر و نیزه و طپانچه و ذلق و بعضی تفنگ قدیم پیدا شده از دور بنای هلهله و هوسه گذاشتند چند تیر بطرف زوار خالی نمودند زوارها فریاد استغاثه یا علی یا حضرت عباس بلند کردند بحالت تفرقه افتادند عربها هجوم آورده یک نفر را مقتول چند نفر را زخمی ممال همه را بغارت بردند دراز گوش بدبخت ما را با کپنکها و کلاه و قبا بمعرض غارت رسید خوب بود بدنام سلامت است تا عصر خود را بخان چول رسانده حال چه منزلی و چه مأوائی کاروانسرائی سرد و نمناک تمام زوار غارت زده فاقد از لوازم استراحت قوه ندارند مشتی حشب خریده آتش بیفروزند چه رسد بخريد غذا من و پدرم لرزان

لرزان باطراف کاروانسرا رفته مشتی پوشال و خسار آورده آتشی روشن نمودیم
 این زوار لخت سرما زده از هر طرف هجوم آورده بدور آتش اما چه فایده غیر
 از چند نفر سایرین فقط از دور بدیدن آتش قناعت مینمودند هوا هم بر بد بختی
 ماها همراهی نموده بنای بارندگی گذاشت تمام در تهیه مردن بودیم در اینوقت باز
 لطف ائمه اطهار علیه السلام بزوار خود پرتوی افکنده یکدسته زوار عمده خوانین
 حاین قلعه افشار بکاروانسرا نزول نموده قبل از همه کار در صدد سر انجمام زوار
 غارت زده پریشان روزگار بر آمدند مقدار زیادی هیزم با نان خریده میان زوار
 تقسیم کرده هر نفری یکقران پول دادند از حرارت آتش و تنفس حیوانها و بخار
 پهن کاروانسرا چون حمام گرم شد آن شب گذرانده فردا تشکر وافر از خلاص
 کنندگان خود نموده روانه کاظمین علیه السلام شده عصر ورود بمنزل سابق نموده
 بگوشه طویله رفته دفینه خود را خارج نمودیم ببازار رفته هریک کهنه خریده بتن
 خود نمودیم و یک لحاف کهنه با روه فرشی کهنه برای شب خواب خریدیم و تمام
 زوار غارت زده بلااستثنا رفتیم درب قنسولخانه ایران بداد و فریاد که مال مارا
 بگیرد ایشان قرار دادند که برود با والی بغداد گفتگو نماید فردا جواب صریح بما
 بدهد باز فردا بهیئت اجتماع رفتیم چنین جواب داد که والی حاضر شده جمعی
 قشون مسلح مأمور گرفتاری اشرار و استرداد اموال نماید و لا کن وجهی میخواهد
 تجهیز این عده نموده روانه کند حال شما اگر میتوانید مبلغی دست و پا نمائید
 بیاورید که بزودی اقدامات مجدانه بشود من مثلی در کرمانشاه شنیده و مفاد او را
 در اینجا دیدم گویند لختی بفلان برهنه گذاشت میگفت او را ستر عورت میکنم
 یواشکی دست پدر گرفته از میان جمع خارج شده از کوچه و پس کوچه بمنزل رفته

شب را ماندیم بفردا روانه کربلای معلای شده این دسته زوار که همراه آنها بودیم غالباً اهالی تبریز و غیره جنازه زیادی تابوتی و کیسه و جعبه همراه داشتند در کمال خوبی و خوشی وارد آن سرزمین مقدس شده در کاروانسرائی فرو داده بنهج مزبور زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام و سایر شهدا مشرف شده از دست گداهای کربلا و زیارت نامه خوانها اگر قید شریعت نباشد احدی جرأت زیارت رفتن ندارد در تمام مقامات مقدسه و اما کن مشرفه بعناوین مختلفه گردن کلفتهای اعراب بدتر از غارتگریهای بدویشان زوار را لخت مینمایند یکدسته خدامند یکدسته کفشدار یکدسته چراغچی یکدسته حافظ سقا خانه یکدسته روضه خوان یکدسته مقبره چنی که چون ملک موروثی و مستقلات شخصی اشغال کار نموده بطور افتضاح از غارتگری خود باک ندارند گوئی چون اشخاص درباری ایران لایزالند ما هم جز صرف پول و قلیل نمودن مدت زیارت چاره ندانسته دو روز زیارت شاهنشهان روحانی مشغول بوده زوار حاملین جنازه محض عجله که در دفن اموات داشتند بسوی نجف اشرف حرکت نموده ما هم با آنها رفتیم و در کربلا می گفتند سده را آب برده راه بریده شده زوار نشنیدند همینکه چند فرسخ رانیدیم ملاحظه نمودیم تمام صحرای هموار آنجا را آب گرفته یکنفر عرب پیدا شدو گفت من گدار بلد هستم زوار دو تومان باو دادند هادی ماها شد مدتی بطول بستر آب راه نمودیم در جایی که عرب گفت گدار است خود عبا را بالا زد و داخل آب شد در دنبال او زوار سواره و پیاده و چاروادار بآب رانندند گرچه آب چندان عمق نداشت لکن لجن و لای زیاد متصل یابو و قاطر با بار و صندوق جنازه می افتادند زیر آب میرفت یتیم چار وادارها بهزار زحمت بلند میگردند

بیرون می آوردند من و پدرم تا آنقدر که توانستیم کمک بزوار نمودیم معهذا بهزاران زحمت پس از مفقود شدن پاره اشیاء زوار و چند جعبه و کیسه جنازه که زیر لجن غرق شده بود از فراخنای آب بخشکی رسیده و آفتاب نیز آخرین شعاع خود را از ما مضایقه نمود سر بچاهسار مغرب کشید و هوا بنای برو دت از حرکات ماها گذاشته و ابر رحمت بدرماندگی و سرگردانی زوار در این بیابان بی زاد و راحله کم کم گریه مینمود و منزلی هم که باید برسیم خیلی دور بود صلاح چنان دیدند امشب را در همان بیابان منزل نمایند چرا که نه انسان و نه حیوان را قوه رفتار نبود چاروادارها تابوتهای جنازه را سر پا گذاشته با چوبهای بلند خود چادر چه خود را روی آنها کشیده برای حفظ باران جائی برای خود ترتیب دادند و حیوانها را جلو خود کمند نموده مشتی گاه که در طو بره داشتند بسر آنها زده سایر زوار هم هر کدام خورجین خود را بزیر پا و لحاف برو کشیده منتظر صبح فرج بودند من و پدرم که معتاد یجائی و بعضی راحتها نبوده خاصه الاغ هم نداشتیم چون سایرین معذب نبودیم با لحاف کهنه خود خوابیدیم ولی حیوانهای زبان بسته از شدت گرسنگی تا صبح پنجاه مرتبه افسار خود پاره نموده باطراف بیابان میرفتند بجهتجوی علف هر چه رسیده پوزه میزدند چنانکه تا صبح ده مرتبه پوزه بلحاف ما زده و بیدار نمودند در هر دفعه آنها را میراندیم نیمه شب بود پدرم برای قضای حاجت رفت و برگشت چنان گفت که صدای دهن یا بو مثل اینکه جو میخورد بگوشم رسید رفتم مطلع شوم این جو را در این بیابان از کجا یافته اند به نزدیک رسیده دیدم دو یابو جعبه جنازه شکسته سر بمیان او نموده استخوان پوسیده را تا ته خورده اند چون این فقره شنیدم با خود عهد

کردم هیچوقت مرده خود را حمل بکر بلا نکنم خاصه خربت این مردم مرده‌های خود را از کاظمین و کر بلا گذرانده به نجف میبردند گویا بمعاد و عدالت الهی و معصوم بودن ائمه اطهار اعتقاد ندارند چنان تصور مینمایند یکنفر شقی یا يك ملحد محض حمل جسد او به نجف اشرف پاك میشود او را از اجرای عدالت خداوندی مستثنا مینمایند و بنادانی فرق بین ائمه طاهرين میگذارند باین خیالات و سر ما شب را بصبح رسانده زوار صاحبان اموات زحمت شب را فراموش با چاروادارها گلاویز شده مطالبه مردهٔ یابو خورده خود را مینمودند و چند نفر دیگر زوار مرده خود را در خورجین داشتند باین درد مبتلا شده بودند الغرض فحش بچاروادار میدادند که بعضی را زیر لجن میان آب غرق نمودی محض خلاص یابو و قاطر خودت ما را باین حرف فریفتی که اینجا هم خاک کر بلا است همان سعادت آمرزش را دارند ماها از ناچسبندگی ساکت شدیم حال که یابو خورده چه عذر میتراشی جلو دار با کمال تغییر جلو آمده بنای بدگوئی را گذاشت و چنین جواب داد اولاً من ضامن بهشت و دوزخ مرده‌ای شما نیستم ثانیاً این کار عمداً نکردم ولي شما چگونه جواب صاحبان اموات اهالی آذربایجان میدهید استخوان دو سه مرده را محض فایده خودتان از پول تذکره و سایر چیزها میان يك کیسه نموده زن و مرد را بهم مخلوط ساخته اید من هم راپورت او را میدهم اینجواب جلو دار سبب اسکات حاملان مرده شد با هم عهد نمودند از این مقوله‌ها حرف نزنند و ورود به نجف اشرف چند تومانی بمقبره چیده‌ای وادی السلام داده تصدیق دفن اموات را فرداً فرد باسم و رسم بگیرند بدین شروط صلح ثانی ضحانی واقع شد و براه افتاده ورود بآن تربت منور خداوند جمیع شیعیان را نصیب نماید يك هفته تمام زیارت

مزار کثیر الانوار حضرت امام جن و بشر مرزوق و رخ بدان آستان ملایک
 یاسبان مالیده و یکروز هم زیارت مسجد کوفه مشرف شده و مقام همه پیغمبران
 در آنجا زیارت نموده ولی می گفتند در عالم ظاهر اینجا نیامده اند در باطن آمده
 اند ماها مسلمان باید ظاهر و باطن را قهراً قبول نمائیم آداب معموله بدستور
 اعراب بجا بیاوریم پس از خلاص اعمال مسجد کوفه عازم مسجد سهله بودیم که
 چند نفر زوار لحظت شده از آنجا آمدند گفتند در بین المسجدین اعراب مارا
 لحظت نموده اند ما هم صرف نظر از زیارت مسجد ها نموده نوابش را بدزد ها یش
 بخشیدیم مراجعت به نجف اشرف نموده در وادی السلام فاتحه اهل قبور خوانده
 بمنزل رفتیم فردا زیارت وداع نموده با گریه بی اختیار و قلب شکسته روانه
 بسوی کربلا شدیم در اینجا یکدسته زوار کرمانشاهی یک روز بعد عازم و لایت
 بودند ما هم مهر و تسبیح شانه برای دوستان سوقات خریده رفتیم زیارت وداع
 نمائیم سید زیارت نامه خوان جلو ما افتاد بدستور سابق هر چه او میخواند ما هم
 تکرار مینمودیم اما من بعضی کلمات در میان زیارت نامه میشنیدم عربی نبود
 فارسی بود که معنی او را میدانستم مثلاً می گفت السلام وعلیک یا بن الرسول الله
 (باجی اهل کجا هستید) ما هم میگفتیم و بعد لعن الله امة قتلك و لعن الله امة
 ظلمتك (همشیره صیغه میشی) و لعن الله الممهدین اسس اساس الظلم (بفرمائید
 منزل شما کجا است) من در این فارسیها خیلی سعی مینوادم چیزی بدانم بخیرالم
 نرسید بالاخره پس از مرخصی روانه کاظمین شدیم یکنفر حاجی کرمانشاهی نسبت
 بما محبت مینمود گاهی پدرم را بالاغ خود سوار میکرد از او مسئله فارسی
 زیارت نامه را جویا شدم چنین گفت فرزند این زیارت نامه خوانها حرصی که

بجمع پول دارند هیچ آداب و رسومی را معتقد نیستند این الفاظ فارسی در بین خواندن زیارت به زنهای خطاب میکنند در نزدیکی آنها و ضریح مبارک است چرا که غالب زنان بدکار یا بی پرستار در اماکن مطهره مجاور میشوند و زیارت نامه خوانها جاکشی نموده بعد از اطلاع از حال آنها مشتری برایشان پیدا کرده خودشان نیز فایده میبرند بعضی از این زنهای در موقع زواری دوسه نفر را صیغه میشوند من از این سوء رفتار و قبح اعمال زیارت نامه خوانها خیلی متأسف شدم چون بکاظمین علیه السلام رسیده دو روز ماندم گفتند تلگراف شده مظفر الدین شاه مرده وسده بغداد هم آب برده شرقی بغداد تا غرب با قوبه آب گرفته حرکت زوار غیر ممکن است گویا عربها از غارتگری خود سیر نشده سده را شکسته بودند که مدتی دیگر آخرین پول زوار را مالک شوند و چنان هم شد زیرا که قریب است روز زوار در عربستان با ستصواب طغیان آب معطل ماندند بعضی در بغداد کاظمین و بعضی متمولین مراجعت بکر بلا و تجدید زیارت نمودند ناسده بسته شود ولی ماها بواسطه یکنفر حاجی متمول قمی در بلم نشسته و خرج ما را که آدمی دوتومان و دو هزار قرار داده بودند حاجی داده بود بعد از یکشب و یکروز زحمت میان آب مارا در خشکی پائین با قوبه رسانده برای ایران حرکت نمودیم از برزخهای گمرک خانقین و قصر شیرین گذشته بقیه پولی که از عربستان آورده در منازل بین راه ایران بغارت بی انصافی کاروانسرا دارها رفت و قتی بکرمانشاه رسیدیم اوضاع شکل دیگر دیده بالای میدان چادرها از خوانین و کسبه و تجار و اصناف برپا کرده آزادی و مشروطه میخواستند من هم از این حرفهای نازه بی خبر بودم معنی مشروطه و آزادی را نمیدانستم داخل جماعت شورشیان شده

از همه کس جویا میشدم بعضی میگفتند مشروطه یعنی شریعت پیغمبر که تمام مردم را مثل هم بآنها رفتار نمایند فرق بین شاه و گدا نبا شد بعضی دیگر میگفتند یعنی خرابی و غارت و بابی چند روز که در شهر بودیم چیزی بمن حالی نشده چرا که کرد بودم و دهکافی از اصطلاحات شهری بی اطلاع همی که از شهر آمدم وارد خانه شده خواهر و مادرم تا لب آب گاماسیاب مارا استقبال نمودند بنوعی سرور و شادی مینمودند بهترین خوشیهای جنس بشر در آنها مشهود میشد

فصل هشتم آمدن کر بلائی الله داد بخانه خود

بعد از چند روز باز پدرم بفکر جفت گاو و رعیتی افتاده از پول مدفون که پنجاه تومان بود سی تومان اورا بدو رأس گاو داده و پانز ده تومان بکندم و جو برای تخم داده پنج تومان برای گور کفنی پنهان نمودیم در این ده وضع زندگی ما بهتر میگذشت چرا که مادرم و خواهرم نان می پختند و من با تخم مرغ سر راه بیستون برده می فروختم روزی یکقران دو قران عاید من میشد و پدرم هم مشغول جفت زمین و پاشیدن تخم صیفی کاری شد اما وضع روزگار خیلی بد بود در کمتر خانه بود که گفتگو از مشروطه و مستبد نشود اهالی ایران بدون استثناء بدو فرقه شده بودند مشروطه و مستبد و چنین میگفتند شاه و تمام حکومتهای و پول دار ها مستبد باقی رعیت مشروطه میباشند در آن زمان خیلی اسباب تعجب و تحیر اهالی بود که مردم چگونه قدرت دارند بد کوئی بشاه و به رجال دولت بنمایند و از قراریکه میگفتند ملت طهران و تبریز و سایر جاها بر ضد پادشاه قیام نموده اند محمد علی شاه هم بتمام بزرگان ولایات و رؤساء تلکراف نموده هر کس اسم

مشروطه ببرد اورا دهن تو پ گذاشته و مال اورا غارت نمایند و همچنان ملت هم آدمهای زبان دار بهر سو فرستاده و مردم را بشورش بیاورند این دو قوه مهمه همواره کسب اغتشاش و و خامت را مینمود بالاخره به تحريك بزرگان شهری رؤسای عشایری سر بلند نموده و غاصی متمرّد دولت گردیده بیچاره ها را غارت مینمودند اسم او مشروطه گذاشته چنانچه این اسم مدتها در زبان عامه مشهور بود که هر جا بغارت میرفتند میگفتند مشروطه میرویم این چرخ کهن باز طرح نوی بود برای خرابی و بدبختی زارعین افکند رؤساء و بزرگان و خوانین بواسطه ثروت و مکنت تهیه سوار و پیاده مسلح نموده رعایای فاکزده را از هر سو می چاپیدند چنان راه ها و قراء شب و روز مغشوش شده بود احدی بدون اسلحه هزار قدم مسافرت را قادر نبود بلکه با جمعی مسلح میتوانست از دهی بده دیگر برود و الا تنها و لوا اینکه مسلح هم بود اسباب خطر بود بلی اینهم يك روزگاری بود هر فردی يك تاریخ مطول میتواند از امورات عجیبه که دیده بنویسد بسا غارت ها و بسا خون ریزیهای و بی ناموسیها در هر قریه و کناری اتفاق افتاد در واقع صفحه ایران چنان شده بود که باغ وحشی پر از سباع درنده و گرنده را یکمرتبه از قفس ها رها نمایند چه وحشت و وحشتی حاصل میشود این بود غالب ایام زارعین بدبخت او طان خود ترك نموده در شكاف کوه ها و غار ها پناه میبردند و مستبدین و اشرار همواره جولان گاه خود را توسعه میدادند چون ماها در قرب جوار بیستون بودیم و در تحت ابواب جمع خان لره کاکاوند چندان فراری نمیشدیم ولی تعدیات بالمضاعف شد چرا که رسومات ملکی تغییر پذیر نبود سورات و توقعات و نا حسابات اشرار هم افزوده گردید چاره نداشتیم ملت کرد بتمام

مصائب تحمل مینماید و رنج غربت و مهاجرت را عهده دار نمیشود چنانکه آباء و اسلاف آنها نشده من همه روزه در سر سراب بیستون مشغول کسب خود بوده عشق و افری بخواندن روز نامه صوراسرافیل حبل المتین غیره و غیره داشته همواره از یهودیهایی بیستون که محض دکان عطاری خود می آوردند و سوارهای نیکه از جعبه عبور میکردند التماس اوراق روزنامه نموده گرفته میخواندم در واقع فکر هوش من بعالم نوی که بگوش هیچ ایرانی نخورده بود انتقال میداد خاصه با این حرارت فوق العاده که بجا نبداری زارعین و رنجبر صفحات روز نامه خود را بر می نمودند خیلی خوشحال میشدم و گمان این بود که عملاً قریب این ظلمها و غارتها و استبدادها وقوع گردد و خوش بختی رخ نماید هر چه در عالم وجود دارد در تحت قانون زندگانی مینمایند بعد از چند سال که دور از ولایت کردستان شده بودیم پدرم مهیا شد برود دیدنی از برادر و اقارب خود که در آن جا هستند بنماید پاره سوقات از قبیل دستمال ابریشمی و پیراهن و کلاه خریدار و روانه قریه که محل مولود ما بود رفت و من هم روزها بسرکاسی خود رفته شبها توجه از والده و خواهرم مینمودم مدت مسافرت پدرم بنا بر وعده که داده بود خیلی طول کشیده من خودم و مادر و خواهرم خیلی در اضطراب بودیم بالاخره بفتوای مادر و میل خودم با یکدسته زوار تبریزی که از خط بیجار میبایست بروند بسراغ پدر رفتم اگر چه این یکدسته زوار هم مسلح بودند معینا صبح که از این منزل تا منزل دیگر میرفتند درده جاپول از آنها میگرفتند و هرچقدر التماس مینمودند که ماه زوار سید شهداء هستیم چاروادار نیستیم قبول نکرده جواب میدادند اگر چاروادار میشدید شما را غارت میکردیم محض آنکه زوار سید شهداء هستید

سلامت رو میگیریم و من مدتی بود که باین صفحات عبور نکرده بودم دهانی که آباد و پر از جمعیت بود اکنون غالباً خراب و سوخته و مردم آن متواری شده از قراریکه می گفتند همه روزه در این طرفها جنگ و خونریزی مداومت دارد الغرض ناسراب قحط با زوار بوده و از آنجا روانه خانه عمویم شدم که دو فرسخی بود آنجا رسیدم اول زن عمو مرا دید شناخت رویم را بوسید و احترام نمود عمو و عموزاده و دختر عمو آمدند دورم را گرفته اظهار شادمانی میکردند من در میانه جستجوی پدرم میگردم او را نمیدیدم از عمویم سؤال پدر را نموده که پدرم کجا رفته اظهار نمود چند شبی در این جا بوده آمده برای خانه خودتان من قسمها خوردم که نیامده شادی مبدل بشیون شد و گریه کردند و تمام باضطراب افتادیم قرار دادیم با عمویم صبح زود خط جعده را گرفته جو یا شویم تا چه شود امشب را بهزار خیال بروز آورده صبح يك سفره نان بکمر بسته با عمو حرکت نمودیم از آبادیهایی بین راه جستجو نموده بعضیها که او را شناخته نشانه میدادند و بعضیها اطلاع نداشتند و در این مدت که چندین بدبخت مظلوم در این راه کشته شده بود در هر گوشه رفته نشانه لباس و کفش و کلاه مقتولین میگریفتم پدرم نبود تا اینکه از سنقر بکنز نهله آمده در آنجا گفتند حاجی نامی کلیائی يك نفر سید و يك عام را چندی قبل کشته است خیلی التماس با اهل ده نموده که شاید نشانه از لباس او را بنمایند یکی در میانه آنها متأثر شد بدو نفری که در آنجا بودند گفت شما رفته و ثواب نموده آنها را دفن کردید حال هر چه از لباسهای آنها پهلوی شما است بیاورید بعد از آنکه اطمینان از طرف ما حاصل نمودند که آنها را خوئی نمیدانیم رفته فرجی پدرم با کلاه و کپوه و چوب دست او آورد تمام را من و عمویم

شناختیم بسر قبر او که مشتی خاک ریخته بودند رفته گریه زیادی نموده بهزار
 مرافعه عموم را روانه خانه خود نموده که در این انقلاب برود حفظ عیال و اطفال
 خود را بنماید من تنها بهزار بار غم و غصه مراجعت بخانه نموده و قضیه بنخواهر و
 مادر گفته در یکدم سر و صورت خود را علی الرسم تیکه پاره نموده و خون آلوده
 کردند اهل ده زن و مرد بفاتحه خوانی جمع شدند من هم با اینکه بضاعتی نداشتم
 دو گوسفند خریده سر بریدم با قند چائی و نان سایر لوازم فاتحه خوانی حاضر
 نموده ده خودمان و چند دهکده دیگر دعوت نمود خیرات پدر را داده بعد که
 فاتحه ورگذار شد کدخدای ده یکروز با چند نفر بخانه ما آمد دلاک آورد سر
 مارا تراشید یخه مارا دو خته فاتحه گفته و تسلیت بما دادند کدخدا گفت خدا
 خودت را نکشد کار دنیا همین است کل نفس ذائقة الموت بحمدالله خودت پدر
 هستی غم و غصه نخور بکار خودت مشغول بشو پاره این حرفها گفته و رفتند حالا
 مبالغی مقروض مخارج فاتحه خوانی شده ناچار یکی از گاوها فرو ختم بقروض
 دادم چون رکن الدوله حاکم کرمانشاه بود خیلی شهرتها نسبت بعدالت او میدادند
 مثلاً چنان میگفتند رکن الدوله پدرش در حکومت خراسان مرده تر کمنها بدار
 میکشید و مقصرین را با نهر داغ میکرد اگر کسی عارض میشد بهر نوع که باشد
 معروض را اول حبس جرمه اگر زیاد پول نمیداد دهن توپ می بست و این
 پسر همان پدر بلکه بالاتر و برتر است چنانچه محض تسکینه قهر و غضب خود
 روزی دو سیر حشیش استعمال میکند و چهار پنجه مثقال شیره میکشد مبادا در
 این دوره آزادی و مشروطه اهالی کرمانشاه آتش غضبش بسوزاند خاصه رئیس
 عدلیه همراه خود آورده که عدالت محض و محض عدالت است باین حرفها فریب

در کتابچه نوشت بعد سؤال از من کرد که چه مدرک در دست داری پدرت کشته اند من معنی مدرک ندانسته گفتم مدرک نمیدانم گفت چه نوشته دارید که دلالت بکشتن پدرت نماید گفتم هیچ مگر لباس و کلاه خون آلود او را آورده ام گفت شاید خودت کشته باشی گفتم خیر بسر شما من در بیستون بوده ام و او را نزدیکی سنقر کشته اند گفت شاهد شما که حاجی او را کشته کی بوده گفتم در بیابان پدرم و یکنفر سید با هم بوده آنها را کشته احدی نبوده گفت مگر شما هم از طرف وارث سید وکیل هستید عرض کردم خیر خیر اسم او را محض اینکه با پدرم بوده آورده ام گفت در این صورت شما مدرکی در دست ندارید قانوناً نمیتوانیم به عرض شما رسیدگی نمائیم گفتم ای آقا محض رضای خدا و پیغمبر اگر شما بفرستید در دهات اطراف سنقر بپرسند تمام کماکان مطلب میگویند و همه آن حول و حوش اطلاع دارند گفت اگر یکنفر امین از طرف عدلیه برای تحقیق محلی روانه شود تأدیه مخارج ایاب و ذهاب او عهده دار میشوید گفتم بلی بنحیال من (تأدیه ایاب و ذهاب عهده دار میشوید) که صدق عرایض خودم باشد ندانستم چه بد بختی است تمام این گفتگو در کتابچه یکنفر مینوشت بعد از اتمام بمن دادند همه را امضاء نمودم رئیس گفت فردا بیا حکم نوشته و سوار روانه میشود حال در دل خود ذوقی دارم که رئیس مرا روی صندلی که اصلاً ندیده ام در حضور خود نشاندند با من تکلم نموده به به از این دوره خدا مشروطه را زیاد و مستبد را فنا نماید تا صبح بنحیالات آتیه و رفع بدبختی رنجبران دلخوش بودم فردا باز بعدلیه آمده اول مرا راه باطاق رئیس ندادند ناچار دو هزار دادم پیشخدمت مرا اجازه داد رفتم و مطالبه مأمور و حکم نمودم گفت حکم حاضر است و مصدق معین شده

برود تحقیق نماید حال ده تومان مخارج رفتن و آمدن او میشود شما قبول نموده بدهید که برود گفتم آقا بنده پولم کجا است کی قبول نموده ام گفت فلان فلان شده این دوسیه شما حاضر است پای او را امضاء نموده اید و آخرین گفتگو که معنی او را ندانسته بودم بمن نشان داد هر چه قسم خوردم آقا بخدا معنی او را ندانسته ام قبول نکرد فراش صدا زد که این را ببر توقیف کن تا ده تومان بدهد پدر سوخته بازی در آورده فوراً مرا باطابق مرطوب برده در این سرمای زمستان مثل بید میلرزیدم و بحال خود گریه مینمودم که خدایا چه روز کاری است و چه غلطی کردم عارض شدم الا نه قاتل در اطاق گرم راحت و کیف میکنند و من بدبخت وارث مقتول در زندان از سرما میمیرم تا غروب با گرسنگی و تشنه کی و سرمای مفرط در آنجا بوده یک نفر سید که از وکیل‌های عدلیه بود آمد نزد من گفت بدبخت چه داری شما را مرخص نمایم عرض کردم آقا بجدت قسم يك تومان زیاد تر ندارم گفت ممکن نیست باین چیزها درست شود رفت و دو باره آمد باز مرا تهدید نمود راست بگویم چون از پول مزبور بکستو مان بیشتر نمانده بود در آورده و قسمها یاد نمودم که دیگر يك شاهی ندارم از من گرفت و رفت دیگر نمیدانم چطور شد مرا مرخص نمودند و گفتند دیگر این جا نیائی گرفتار میشوی حالا يك پول در بساط نیست گرسنه و سرما چکنم يك دستمال کهنه که بسر و گوش خود پیچیده بازار بردم ده شاهی از من خریدند نیم نمان خریده شب را در گلخن حمامی بسر برده فردا از شهر بیرون آمده برای خانه هزار کفر و ناسزا بمشروطه گفتم و این نه تنها من بودم که از این عدالت مشروطه و وضع رفتار زمان جدید خوشنود نبودم اغلب اهالی ایران خاصه رنجبران آرزوی زمان استبداد

را مینمودند چنانچه آمال عمومی ایجاد انقلاب و خروج محمد علی شاه مخلوع (از شمال) و ابوالفتح میرزای سالار الدوله از مغرب ایران نمود در بهار همین سال خبر میرسید که سالار الدوله وارد خاك كردستان شده و بخانه شیخ علاء الدین نزول نموده تمام رؤسای قبائل و عشایر كردستان بدور او مجتمع شده خیال بر چیدن دستگاہ مشروطیت را دارند در خاك كرمانشاه هم تمام رؤسا عرضہ ضراعت و اطاعت باو نوشته با نمایندگان خود فرستاده اند نتیجه امر بزودی ظاهر شد با عدۀ کثیری از قشون چریک و عشایری سالار الدوله بشهر كرمانشاه ورود نمود و داودخان کلهر را حکومت كرمانشاه قرار داد اول ظهور عدالت او باسم مشروطه بودن بجان تجار بدبخت افتاده با شکنجه پول میگرفت اتباع او که جمله خود سر و در رفتار خود غیر مسئول بودند بنای غارتگری گذاشته روزگار بوقلمون برای بدبختی و ازدیاد زحمت رنجبران طرح دیگر افکند تمام این قشون و غارتگرها میبایست مخارج و مداخل آنها از این طبقه بیچاره تهیه شود من خواستم بروم شهر برای انتقام خون پدرم پناه بعدالت سالار الدوله ببرم گفتند که حضرت اشرف محض گرفتن تاج و تخت موروثی امروز عشایر از خود نمی رنجاند شما بیخود نروید موقع نیست ناچار صبر نمودم که ناگاه بیست سوار کا کا وند بطرف آبادی ما و بیستون آمد خبر داد باقرخان مشهور بجان لره با ششصد سوار امشب در بیستون و این دهات میبایست فردا شهر میرود که بار دوی سالار الدوله ملحق میشود مجبوراً خانه های مردم تخلیه نموده کاه جو آذوقه و مایحتاج اردو را ازاہالی راه انداخته که سوار شروع بآمدن نمود دهات اطراف و دهکده ما و بیستون پر شد از سوار عموم رعایای آنجا مجبوراً بی اختیار پذیرائی از آنها مینمودند از جمله یکنفر از

ملازمان خان لره و چند نفر دیگر در منزل ما بودند خیلی چشم بخواهر م که دختری نو رسیده بود دوخته همینکه یکساعت از شب گذشت ملازم مزبور سوار شد رفت بیستون که خان در آنجا منزل داشت ساعتی بعد برگشت و دو سوار دیگر با خود آورد و بمن گفت خان خواهر شما را دیده و عاشق شده باید خواهرت بدهید همین امشب ببریم بیستون عرض نمودم آقایان خواهر چه قابلیت دارد فردا خودم برده تقدیم مینمایم جواب داد خیر باید همین امشب باشد و این دو سوار که با من فرستاده مأمور این کارند خیلی زود او را برده و الا کشته خواهی شد من هم بی اختیار از راه تعصب ناموس فریاد زدم مگر دنیا بی صاحب است سالارالدوله پسر شاه پدر رعیت است پدر آدم را میسوزاند و کد خدا و همسایه گان را بیاری طلبیدم که فوراً مرا با کون تفنگ و چوب این قدر زدند اگر همسایه گان زود تر نرسیده و ساطت نمینمودند براسی مرا کشته بودند چند نفر ریش سفید ده خودمان با کد خدا مرا با حالت نیمه جان کنار برده و بگوش من گفتند بدبخت شما در غارت خان بی خبرید همینکه مست کند و دختر یا زن یا خواهر کسی را بخواهد چه کسی است قدرت مردم داشته باشد تا بحال خیلی از این کارها کرده است امروز خودش شاه است چه اعتنا بحکومت و سالارالدوله دارد من گفتم که خود را نمیتوانم ننگین نمایم مگر اینکه مرا بکشند و خواهرم ببرند بعد از مردن من خون ننگ را پاک مینماید در این حرفها بودیم که نوکر های خان خواهرم بحقیق و بیق و داد بیداد آورده سوار نمایند ببرند کد خدا گفت بدبخت بی خود خود را بکشتن مده رحم بجوانی و مادر پیرت بکن حال که در میان ولایت میخواستی رسوا نشوی با این سوارها برو بیستون روی دست پای

قاضی افتاده که خواهرت برای خان عقد نماید رفع رسوائی و ننگ بشود این فقره بنظرم بد نیامد قبول نموده و کدخدا از سوارها التماس نمود مرا هم بگذارند با خواهر بروم بیستون قبول کردند آنها خواهرم را با همان صدای گریه و ناله که تا بیستون بگوشم میرسید و آنرا سوار ردیف خود نموده و بکمر خود بستند که از اسب خود را پائین نیندازد روانه بیستون شدند و من هم دوان دوان روانه شدم دیگر نفهمیدم خواهرم کجا بردند خود بمنزل قاضی رفته بروی پاهای او افتاده آنهم قدری فکر نمود عقد نامه نوشته و یک نفر از مقریین خان صدا زد و خیلی با او متملقانه مکالمه نمود خواهرش کرد که من در این شب و حال مستی خان نمیتوانم ملاقات نمایم شما زحمت کشیده این عقد نامه بدهید خدمت خان که باعث ننگ و رسوائی این جوان نشود پولی که نداده ضرری که نکرده پای این عقد نامه مهر کند و فردا هم بدون اینکه يك پول ضرر کند طلاق بدهد و یکتومان از خود بآن شخص مبلغ داده که رفت و عقد نامه را مهر کرده آورد دیگر نمیدانم آنشب چه شبی شوم بود بر ما گذشت بفردا علی الطلوع مادرم هم آمد بیستون (خان با سوارهایش حرکت نموده رفتند خواهرم بخانه قاضی آوردند و گفتند قاضی طلاق بگوید خوب بود بزودی شهرت پیدا نمود که شیرین خواهر فلانی را خان عقد نموده ولی کجا مشتبه میشدم و این شایعات سبب اطفاء شعله قلبی من نمیشد فوراً بده خودمان رفته محصول سبزی که داشتیم دادم نصفه عمل بیاورند گاو مزبور با اناث البیت بیستون آورده گاو را فروختیم و دو تومان دادم قاضی و یکتومان هم قروض دیشب مخارج سوارها که نموده بودم دادم و باقی هفت تومان ماند با مادر و خواهرم جل و پلاس برداشته الاغی کرایه نموده بشهر

رفتیم دم دروازه قصابخانه منزل نموده بفردا سر خود و مادرم و خواهرم کل گرفته و گریبان پاره نموده روانه دیوانخانه شده بمیان حیات آنجا رسیده گفتند داود خان در طالار است باید آنجا رفته عارض شوید در نظر اول دیوانخانه کرمانشاه حکایت آزادی مینمود چرا که طبق دارهای نان برنجی و آجیل و جکاره در آنجا پر و مشغول داد و ستد بودند کسی متعرض نمیشد یکنفر از کلهرها ماها را بحضور برد عرض این ظالمیکه بما رفته بود نموده سردار در عوض احقاق حق امر نمود اینها را برانید یعنی بیرون کنید با چک و پشت گردن مارا بیرون نموده در بین بیرون شدن پیره زنی که از دیوانخانه بیرون می آمد ما را دیده دلش بحال ما سوخت و ما را از دست آدمهای داود خان گرفته بگو شه برد و جو بای اخبار ما شد من هم آنچه بیان واقعه ظلم خان بود گفتم پیره زن گفت فرزند بی خود دنبال این کار نرو اگر من از اول میدانستم شما را مانع میشدم زیرا که این خود سالار الدوله است همه روزه از این کارها میکند گاهی بزور و گاهی بیول دختران میگیرد و از سایر رؤساء دیگر استبعاد ندارد حال من برای خو شبختی شما فکری نموده ام اگر بقول من رفتار نمایند کار شما خوب خواهد شد گفتم بیان فرمائید که اطاعت دارم گفت فرزند این چند روز است من در نزد سالار الدوله آبروئی پیدا نموده محض اینست چند دختری برای او پیدا نموده و گرفته ام گویا محض خوبی این انتخاب من طرف میل شده ام حال این خواهر شما خیلی از آن زنها بهتر است محرمانه بین من و شما باشد میتوانم او را بنرخ دختر بخرج داده مادرت بعنوان طایگی و خودت بعنوان نوکری در دربار سالار الدوله که چند روز دیگر شاه خواهد شد بر قرار نمایم پیره زن که باجی فاطمه نام داشت خیلی از این مغولها که تمام

حکایت از حسن ظن و فراست او مینمود گفت من قبول نمودم و منزل ما را
 پرسید و گفتم و چنین دستور داد که باید الساعه خواهرت بحمام بفرستی و یکدست
 لباس من بسلیقه خودم میخرم بشما میدهم باو بپوشانید تا بعد خبر میدهم فوراً با ما
 بیازار آمد از پول خودش یکدست لباس حاضری برای خواهرم خرید و ما را
 فرستاد که او را بفرستیم حمام کاری نماید و خود رفت غروبى باجى فاطمه ورود
 بمنزل ما نمود یکصد تومان همراه داشت و گفت این پول محض خرج شیرین گرفته
 اول بدست تومان که پول لباس خرج کرده بود برداشت باقی هم نصف نمود نصفی
 بمن و نصفی خود برداشت و بایک دو تومان دیگر خرج تراشی شیرین خواهرم
 بذك نموده آرایش تمام کرده برداشت با مادرم روانه دیوانخانه شده آنشب تا صبح
 از خیالات نخواستیدیم که اگر خدای نخواستہ این قلب را شاهزاده بداند فردا من
 و مادرم و خواهرم و باجی فاطمه کشته خواهیم شد نزد يك بود دل از دهنم در
 آید تا صبح خبری نشد کم کم خوف مبدل باطمینان شد پیوسته گذشتن ساعات
 و دقائق زمان (سبب امیدواری و جسارت من میشد چنانکه بر خواسته روانه
 دیوانخانه شدم در سر طره باجی فاطمه انتظار مرا می کشید گفت فرزند بحمدالله
 نيك بخت شدی و شیرین مقبول حضرت اقدس افتاد آن فقره را ابداً نفهمید خیلی
 با کمال استادی بخرج دادیم اینك من احوال شما را عرض نموده و مرا فرمودند
 شما را آورده عجلتاً بدست آبدار باشی بسپارم باجی فاطمه در جلو و من بدنبال
 او لحظه بآبدار خانه رسیده مرا بآبدار باشی معرفی نموده و توصیف مرا مکرر در
 مکرر نمود و رفت من هم چندان از کارهای آبدار خانه اعیانی بی اطلاع نبودم
 چرا که زمانی که رعیت شهوت میرزا بوده در آبدار خانه او خدمت نموده بودم

فوری مشغول شستن و خشك نمودن و تمیز کردن اسبابها شدم چند روز بنوعی آبدار باشی را فریفته خود نمودم که کلیه امورات بمن وا گذاشت و از جیب خود یکدست لباس بمن عنایت کرد اما هر روزه آبدار باشی یکنفر میرزائی آورد حسابات یومیه خود را مینوشت و جیبی میداد من عرض نمودم چه لازم غیر آورده سیاهه شما را بنویسد من سواد دارم این خدمت را هم قبول مینمایم خیلی خوشحال شد بر احترام من افزود و دیگر در این آبدار خانه تا مدتی بودم از کتابهای علمی اخلاقی تاریخی همواره میخواندم گفتگوها و مذاکرات دولتی می شنیدم خیلی احساسات من ترقی نموده و در حوالی اینوقتها شبی که سالار الدوله خوش کیف بوده خواهرم را بسیار بوسیده بود خواهش یا استدعا نموده شغل لایقی بمن بدهد قبول فرموده بود فردا مرا احضار و يك پلتو خلعت مرحمت فرمودند و تحویلدار شخصی فرمودند و می بایست همین روزها اردوی کیوان شکوه بسمت طهران حرکت نماید زیرا که خبر هم رسیده بود که محمد علی شاه با طوایف ترکان و غیره برای طهران حرکت نموده شب دو شنبه بود تمام سرکردگان در دیوانخانه جمع شده قرار حرکت دادند و اردوی علیرضاخان بیجاری و پاره خوانین که از اطراف آمده در صحنه بودند - تلگراف شد که در آنجا توقف نمایند تا حرکت حضرت اقدس)

فصل نهم داستان حرکت اردوی سالار الدوله برای طهران

با همه عجله بعد از يك ماه شروع بحرکت شد حال این اردو کشیها در تحت قاعده مخصوصی نیست که شخص بتواند مرتباً با نکات تطبیقات آن شرح دهد همین

کلید وضع این اردو مشتمل بر سواران زیاد بود از قبائل مختلفه هر فرقه در تحت امر رئیس خود مستقل و پیاده گان اردو مقدار خیلی بود آنهم چون سوار هر چند نفر مطیع او امر رئیس خود بودند تجهیزات این اردو بدین طور است لباس بعهده خود سوار جیره و علیق بعهده دهات و زارعین مواجب و نواقص با غارت حضرت اقدس هم کلید امورات برای و رویت داود خان کلهر و نظر علی خان لر و شیخ علاءالدین و پاره رؤساء و شارلتانهای در بساری خود گذاشته اصلاً از خود رأی مخصوصی نداشت فقط بفتوای آنها پولهای گزاف از متمرکین اخذ مینمود بطور غیر منظم و تعادل بر رؤساء اردو میداد و آذوقه اردو هم بمال زارعین و رعایای اهالی عرض راه اداره میشد قشون نبود بدتر از غارتگر چنانچه از کرمانشاه تا همدان رفته هر فردی اقلاً يك الاغ با بار اشیاء و اسباب غارتی در واقع يك قافله معظم از غارت خود برای خانه فرستادند و سالار الدوله گویا تمام هفت جلد کتاب اسکندر ذوالقرنین موهوم در برداشت در هر منزل زن می گرفت دو روز سه روز لنگ میکرد و عیش مینمود که شاید در جهلگیری خود که خیال نموده نقابداران پلنگ پوش و خوك خفتان و سگ دندان بر جود آمده با سپاهی او را یاری نمایند شرح خسارت و تعدیاتی که بر مال و جان و سکنای رعایا میرسید خیلی اسف آور و باعث رقت است چنانکه حتك ناموس مشافهتاً میشد غارت حکم وجوب داشت سواران رختخوابی که غارت نموده بودند بار الاغ یا قاطر کرده بخانه خود فرستاده بودند در آنجا رختخواب می گشایند نعش بچه قنداقه شده که بار رختخواب چاپیده و غارت نموده اند بیرون می آید از کرمانشاه تا باغ شاه و ساوه روز بروز بر عده اردوی غارتگری افزود بیش از چهار ماه با نهایت عجله

اردو در آنجا اردو گاه نموده گوئیا در همان وقتها اردوی مجاهد و بختیاری که بدعوای محمد علی شاه رفته اورا مغلوب و مطرود نموده مراجعت کرده برای جلوگیری اردوی ما حرکت کرده بودند در این روزها سواران غارتگر کلیائی و کلهر که در اطراف برای تحصیل غارت رفته بودند بنحیال ظهور دشمن جنگ مفصلی با هم نموده مقداری از طرفین کشته میشود و کلهرها قدری هم غارت از کلیائی میبرند بالاخره همدیگر شناخته دست از نزاع بر میدارند و این اردوی ما که قریب بچهل هزار بود اغلب اهالی اردو با بارهای غارت که همراه داشته و ترك اسبها بر از اسباب و بی باك از دشمن بحکم طبیعت نه بقواعد علم نظامی جناحین آن تا چند فرسخ بغیر نظم منبسط شده و در قلب وجبهه داودخان بود با چندین هزار سوار بیک ناگه در صبحی بالای تپه مقابل سیاهی اردو نمایان شد داودخان امر نمود سوار برود تحقیق احوال نماید که اینها چکاره اند یکدسته سوار بطرف آنها تاخت بنای شلیك مترا یوز شد و جمع سوار اردو بطرف دشمن حرکت نمودند که بناگاه گلوله شرابندل بنای غرش گذاشته شیران غارتگر يك حمله خوب نموده که مترا یوز صفوف آنها از هم پاشید و دسته اول بر گشت سایرین هم برای حفظ اموال غارتی خود چون تیر شهاب رو بعقب مراجعت نموده احتراق گلوله توبه های بزرگ آنها را فرصت بردن غنائیم خود نداده رو بهزیمت نهادند جناحین اردو بدون خالی کردن يك تیر تفنگ یا ملاقات دشمن بر فرار بیشتر عجله مینمودند الغرض دولت بی نهایت و غارت بی حساب نصیب مجاهدین و بختیارها شد قیصر سردار روم میگوید اگر ثبات دشمن همواره چون انطیا خوس باشد شهرت اسم و تحصیل ثروت سهل حاصل میشود این اردو کشی از هر حیث میتوان بر آن ترجیح داد

چرا که قریب هزار و پانصد مجاهد و بختیاری بودند چهل هزار در یک ساعت منهدم نمودند لشکر قیصر سی هزار بود و سپاه انطیخویوس صد و پنجاه هزار در قانون مقیاسات نظام خیلی فرق بین است غرض راهیکه در چهار ماه طی شده بود مانشاء الله در سه روز الا چهار روز در نور دیدند و بولایات خود آمدند سالار الدله در لرستان چندی ماند بعد بکرمانشاه آمد سرداران و شیر صولتان دور او را گرفتند لشگری از همه گروه حاضر شدند شهرت داشت یار محمد خان کرد سردار مجاهد با جمعی مجاهد مأمور تسخیر کرمانشاه است بهمدان آمده تجهیزات مینهاید عساکر سالار الدوله باز با اطمینان و بی اعتنائی اصغرای این مطلب نموده می گفتند یار محمد با این کتیرا چنینها چه قابل است نظر بکرمانشاه نماید تا روزی خبر آوردند که یار محمد خان بصحنه ورود کرد تمام سردارها متوحش و بدست پا افتادند من هم در این هرج و مرج بسراغ نوکر خانلره که خواهرم را باعث شد در بیستون فساد نمودند رفته خبر داشتم در کاروانسرائی چال حسن خان منزل دارد دو نفر کردستانی آشنای خود بردم يك از شب رفته او را در حجره اش یافته و کشتم و بعد ها کسی بخيال من نیفتاد این کار را کردم و قدری پول اندوخته داشتم بدست صرافی اهل کرمانشاه سپرده قبض گرفتم یقین داشتم باز حکایت فرار در پیش است جمعی سوار که برای جلوگیری یار محمد خان رفته منهدم می گشتند چندین هزار مجاهد همراه او میباشد از هیچ قشوفی باك ندارد باز یوم الفرار رسید دیکهای شام وارو شده هر چه ممکن شد اسباب برداشته بسمت کلههر فرار نمودیم بدون صدمه یار محمد شهر کرمانشاه متصرف شده بعضی اشخاص بقتل رسیدند مشغول تشکیلات کشوری گردید هر چند استعداد از مرکز خواست باو ندادند دو هفته

کم و بیش در کرمانشاه بود که اهالی شهر بر رؤساء و حضرت اقدس خبر آوردند
 دوست نفر بیشتر همراه یار محمد خان نیست و اهالی شهر هم با او همراهی ندارند
 بیکدفعه در ماهیدشت تمام رؤساء با هم قسم خورده دور تا دور کرمانشاه محاصره
 نمودند اگر چه مختصر زدو خوردی شد یار محمد خان موقع رابدیده بود شبانه
 با قدری از مجاهدین فرار کرده و خیلی از آنها بشهر مانده و پناهنده بعضی جاها
 شدند که لشکر ما وارد شهر و بنای قتل مجاهدین گذاشته و سردار مجمل مشهور
 ترك را که باعث اضمحلال تاج و تخت محمدعلی شاه شد بدر بار سالار الدوله آمده
 معتمد الدوله شده بود در این روزها بریاست جلادان عهده دار شد غیر از دو دار
 که سر پا نموده هر دفعه چهار پنج نفر مجاهد بفراز دار میشد درختهای میدان هم بی
 کار نماند مجاهدین را بدرخت می بستند تیر باران مینمودند چنان خون ریزی و
 قصابی شد تا مدتی برفهای میان میدان از خون شهیدان راه آزادی گلناری بود
 بی شرفان با منتهای سبعیت نوع بشر را بدیار عدم میفرستادند بس نبود بعضی
 اجساد اموات را آتش بلباس میزدند و بعضی جگاره بدهن و نفس بدستش میدادند
 پاره چوب بمخرج مینمودند وجدان بشری از تفصیل شرح تمام مشمئز میشود
 اعظم الدوله و یگانه فرزندش فخیم السلطنه نوجوان طایفه زنگنه شهید راه آزادی
 شدند بحمدالله طولی نکشید سوار بختیاری و مجاهد از طهران بسر کوبی حضرت
 والا حرکت داده بودند - اتفاقاً شبی شیرین خواهرم جسارت مینماید بحضرت
 والا میگوبد خیلی ظالم هستید این همه بیچارگان بقتل میرسانید فوراً او را طلاق
 داده امر فرمود مرا بردند خواهرم بمن سپرد و هر دو مارا بیرون نمودند قدرت
 دم زدن نداشتم مادر و خواهر را بمنزل برده اگر چه از اول خیلی با خواهرم

مجادله نمودم همینکه شهرت آمدن اردوی دولتی متواتر و نزدیک میشد خوشحال بودم که تا زود است فکری برای خود نموده در گوشه شهری مشغول کسب بشوم پولهایائی که در نزد صراف داشته گرفتم از اتفاقات حسنه سیدی همدانی شهرت خواهرم که زن مطلقه سالارالدوله بود شنیده هوس دریافت آثار سلاطین قاجاریه را نموده طالب و راغب شیرین شد من هم بواسطه اینکه از این بلیه و بدبختی سالارالدوله خود را رهانده بجای امنی برسانم کسی مرا نشناسد همدان را بهتر دانسته بزودی با سید مزبور وصلت انجام یافت قرار عروسی را بهمدان داده از شهر حرکت ورود بهمدان نمودیم قبل از همه کار دکانی کرایه نموده اجناس عطاری خریدم و دو اطاق هم برای خود و مادرم کرایه نمودم و عروسی شیرین هم شد و اردوی مجاهد و بختیاری از همدان حرکت نموده در نزدیکی کرمانشاه در مختصر جنگی داود خان کلهر و پسرش کشته میشوند سالارالدوله فرارالملک میشود باز دفعه دیگر یار محمد خان سردار مجاهد که از سوء سلوک در بار ایران روگردان شده و بسالارالدوله پیوسته بود قشونی چریک برای تسخیر کرمانشاه آورده بود اقبال بی زوال سالارالدوله او را هم بکشتن داد آخرین دستگاه شهر یاری و یا غارتگری سالارالدوله بر چیده شد بعد از این دستگاه مشروطه مشید و مبسوط گردید قوانین در ولایت منتشر نمودند برای انتخابات و ندای آزادی مساواة حریت در تمام ایران بلند آوازشد (محرمانه میگویم فقط لفظ بود معنی نداشت زیرا که پرده بازی تجدید شده بود و لباس بازیگرها عوض شده بود که تمام مستبدین در باری و سلسله جلیله قاجاریه و هواخواهان مخربان ایران غاصبین تخت و تاج کیان همه احرار همه ملت خواه همه ایران دوست شدند برای استقرار

و کالت و رسیدن بمقام وزارت شعبه ها انگیزته عوام را فریب داده اهلای ایران بدبخت بی علم بی خبر را گله گله بمجلس نظار آورده تعرفه گرفته رأی خود باسم اشخاصی میدادند که نه آنها را دیده و نه شناخته و نه نامشان میدانند غرض ما تاریخ نگاری نیست چون در این تاریخ زندگانی خود اینها را دیده ام نمیتوانم ننوشته بگذرم از آنجائیکه خدا میخواست چندی من و مادر پیرم راحت باشیم هزاران خانه و عصمت به باد شرارت سالار الدوله داد جزئی سرمایه بما رساند در گوشه همدان مشغول کسب بودم و اغلب وقت خود را بنخواندن روزنامه میگذراندم امروز یکی از جراید را خوانده اخبار جنگ بین المللی را داده بود اجناس خارجه روز بروز بنای ترقی گذاشت اخباره میدان حرب آناً فاناً آشکار تر میشد ایرانی بدون هیچ سابقه و قیاسات سیاسی طرفدار آللمان بودند روس روسیاه يك قسمتی از قشون خود را بایران سوق داده در بلوائی گنبد مطهر حضرت امام رضا علیه السلام را بتوپ بسته بودند و در قزوین تمرکز لشکر نموده دولت عثمانی معاهد آللمان دشمن دیرینه مسلمان یکعده قشون چهار هزاری بریاست حسین رؤف بیگ از راه قصر شیرین سوق بایران داده بود خوب بود عشا یر سرحدات آنجا اتفاق کاملی نموده قشون او را در لحظه تارو مار نموده بودند ولی چه فایده بعد از چندی قنصول آللمان بکرمانشاه آمده بود باطلای زیاد بنای ریزش پول و گرفتن قشون شد ایرانیهای لات لوت بی صاحب بی قاعده از هر طرف فوج فوج میرفتند اردوی صاحب الزمانی اردوی نادری اردوی فلان فلان تشکیل شده بود چنانچه این اقدامات بی قاعده و وحشیگری يك قسمت قشون عمده روس را بصوب ایران کشانید دولت بی طرف میدان گاه دول متخاصم شد

بسا خانمانها از قشون روس بسرای نیدی سوق نمود تمام زارعین بخت برگشته دست
 از قوت لایموت خود کشیده در شکاف کوه و مغارات پناه بردند قشون منظمه
 ایران (قزاق) (و ژاندارم) نیز بدو شعبه شدید قزاقها جلو کش روس ژاندار
 مها هادی آلمانی و عثمانی نه برای عز و افتخار بلکه برای جمع پول آنهم از
 بدبختان زارع و دهکافی (یک وقایع عظیمه است که یک جلد کتاب تاریخ علیحده
 لازم دارد وقایع مختصر و حرکات وحشیا نه روسها و عثمانیها در این مملکت بی
 طرف نوشته شود) از آنجمله اطلاع دارم چند سوار روس بد هکده چم چمال
 که سابق در آنجا بودم رفتند یکنفر رعیت بچوپان خود که در کوه قرب آنجا
 بوده بصوت بلند صدا زده گوسفند ها بآبادی نیارید بمجرد بلند شدن صدا روسها
 میریزند اهل دهکده از ترس فرار میکنند چهار نفر آنها را گرفته دو نفر را
 با شمشیر تیکه پاره نموده و یکی را زخمی نموده خود را بآب رود خانه می افکند
 خلاص میشود و یکی دیگر از جراحت مدهوش او را مرده تصور مینمایند و هر
 چه در قریه بچنگ آورده برداشته میبرند دیگر کشتن علماء و رفقا کیف
 مایشاء آنها در ایران معلوم و صفحات تاریخ از آن پر است تا چندنی که علی احسان
 بیک با اردوی عثمانی ورود با ایران نموده ژنرال باراتف با لشکر روس در چندین
 محاربه فرار نموده تا همدان مسخر عثمانیها شد روزگاری ماها همدانیها از دست
 توقعات لشکر عثمانی داشتیم نصیب هیچ کسی مبادا از جور اب گرفته تا بلغور
 میخواستند (و نوت) یا اسکناسهای خود شان که قبض با مرت بود آنهم در
 اسلامبول ادا میشد بضرب شلاق بکسبه ایرانی داده پول و اجناس می گرفتند
 خدا دانا است خقدر ثروت ایران معرض تلف رسید خوب بود لشکر بریطانی بغداد

را گرفت قشون علی احسان عقب نشینی نمود هر چه الاغ و اسب از ایران
 بچنگ افتاد بردند بلکه خیلی از مردمان را بار بگرفته گذاشته منزل بمنزل
 میبردند یاد دارم یکنفر حاجی بسکه صدمه بار کشیده بود شانه او چون شانه
 حیوان خانه نموده مجروح شده بود و يك نفر ریش سفید آقا مراد نام هنوز زیر
 بار عثمانیها رفته است خبری و اثری از او نیست در مراجعت عثمانیها لشکر روس
 با قهر و غضب تمام سر تا سر ایران را گرفت ابقا بجان مال ناموس ایرانی نمی
 نمودند خاصه در مملکت روسیه که تا کنون سلطنت مستبده مستقله بود هیچان
 عمومی شده خانواده ترار روس گرفتار و بقتل رسانده بودند سالدات مهار گسیخته
 و ایرانی بی صاحب خود تصور کن چه اسارتی چه حقارتی و چه بدبختی دامنگیر
 شد در قریه کوچکی از ایران نبود که خسارت فوق الطاقه نرسا نند از گاو و
 گوسفند و گاو و جو و گندم آنچه بود خوردند و بردند و بواسطه منات و نا
 رواجی او که بدتر از نوت عثمانی شده بود مبالغ کثیری خسارت به تجار و اهالی
 ایران رسید و عموم دهکانات و زارعین ترك زراعت نموده بودند چنانچه پس رفتن
 قوای روسیه و آمدن اردو های انگلیس قحط و غلا سراسر ایران را گرفته
 دختران ماه رو از گرسنگی رویشان چون حلال گردید و جوانان توانا قدشان
 چون دال شد نان بقیمت جان رسید اسباب اساسیه بنرخ رایگان فروش میشد
 گوشت مردار طعمه عزیز و لذیذ زارعین گردید علف بیابان غذای روزان شبان
 آنها شد خاصه حکام عادل ایران یا عدو بشر و اهریمنان زاده انسان پول پرست
 بیدین خون مایانها فقرا و قحطی زدگان نثار حرص از آنها گردید زیرا که در شهر
 ها جمعی فقرا را گرد آورده در کاروانسرا منزل میدادند و چند نفر را باسم

کمیتة خیریه (که معنی آن شرکت کمپانی فنای بشر) معین مینمودند و مأمورین غلاظ و شداد بخارج شهر تمام قراء و دهات فرستاده از گندم و جو هر چه بچنگ آورده مجبوراً میدادند صاحب غله بار نموده بشهر می آورد اگر خرواری یکصد تومان بود بصاحب غله خرواری پنجاه تومان باسم اعانه فقرا میدادند و گندمها میان پوط نفت ریخته بشهرهای دیگر که زیاد تر میخریدند حمل مینمودند و فقرا روزی یکمرتبه و شبی یکمرتبه آش بدون نان میدادند و آن آش هم مگر یکنفر از علمای شیمی فرنگستان تجزیه او را نموده مواد او را بفهمد و الا غیر ممکن بود کسی بفهمد با این آش و کاسه روز نبود جمعی از آن سیه روز گارها تلف نشود این که وضع شهر بود اما زارعین دهاتی کسی در قید آسایش و ارزاق آنها نبود جزء بشر و ملت نمیدانستند و اگر از مال خودشان یا صاحب ملک غله در قریه گمان میبردند فوراً چند نفر مأمور رفته غله را با الاغ رعیت همان قریه حمل شهر مینمود و پولی هم حق الزحمه خود از رعایا اخذ مینمود آخرین امید زار عین بدبخت قطع میشد در همین روزها برای تحصیل غله مسافرت کرمانشاه را نمودم چون در آنجا دوستان زیاد داشتم بامید مساعدت آنها یکصد تومان پول برده و رفتم از این آبادیهای عرض راه که صدای ناله و شیون اطفال خورده سال و گریه نمودن پدر و مادر بحال آنها و عدم استطاعت آنها بر تحصیل رزق اولاد بی اختیار هر بشری را بگریه می آوردم کمتر خانه دهقانی بود این عزرا و مصیبت کرسنگی بدتر از جمیع مصائب ملاحظه نشود و در خط جعده پر بود از اموات کرسنه کان و هم حرص و آزار اشراف (این روزگار همه دیده اید البته خوانند کان محترم میدانند که دروغ نگفته و نمیتوانم کما ینبقی از عهده شرح آن برآیم

با این رنج و زود بکرمانشاه نموده سالار لشکر پسر فرمانفرما حاکم بودخانه استاد علی بنا رفتم بحمدالله کار او خوب بود از مال بینی در اول سال مقداری گندم تهیه نموده بود از حال من پرسید وقایع گذشته و قحطی حالیه همدان بتفصیل گفتم در جواب گفت فرزند این سالار لشکر پسر فرمانفرما صد مراتب بدتر و خسیس تر از پدر است با کمیتته خیریه که در اینجا از رؤساء تشکیل داده ارزاق این شهر تمام بعنوان مختلفه بشهرهای دیگر حمل میشود ولی خودشان باسم فقرا مجبوراً گندم مردم را در پنجاه تومان که نصف قیمت است میخرند اگر کسی هم گندم داشته باشد جرأت ندارد آشکار نماید چرا که تا فهمیده میبخرند چند نفر بد بخت را در دهات اطلاع دارم از گرسنگی مرده و گندمیشان در چال از ظلم این بد اختر هانده است و ماشاء الله فقرا روز بروز بر کثرت مردمان قیامت می افزایند در واقع یکنفر سفله پرور و خاضع اشرار و بهلولان و هنرمند اخیار یا زارعین چون این دیده نشده تملق و چاپلوسی و هر گونه بی شرفی در نزد انگلیسها مینماید محض اینکه زارعین و بیچارگان ایران را بچاپد چنانچه مبلغهای خطیر در حکمرانی خود بچنگ آورده حال گمان ندارم شما گندم بدست بیاورید مگر من بروم نزد رؤسای خیریه با چند نفری دوست هستم یکمخروار برای شما بخرم گفتم عمو علی دستم بدامن زود تر کاری بکن مادر پیرم از گرسنگی نمیرد خدا پدرش رحمت کند فوراً رفت هشتاد من برای حقیر در هشتاد تومان خرید بیست تومان کرایه داده با تحصیل اجازه خیریه حمل خانه نمودم فعلاً خوشحال از این خرید خود که سبب حیات و جان ما بود شده تا روزی یکزن و یک دختر برهنه گرسنه چون دو جسد تشریح درب منزل من آمدند و در زدند بیرون رفته گفتم باجی چه کار

من دارید تا بروم لقمه نانی برای شما بیاورم آنها بنای گریه و نوحه گذاشتند که بختیار مگر مارا نمی شناسی من هر چه فکر میکنم خیالم بجائی نمیرسد گر چه زبان آنها آشنا است ولی رنگ قیافه بطوری برگشته شناختن ممکن نیست بعد رسیدم شما کی هستید و الله نمی شناسم باز گریه شدید تر نمودند و مادر من نیز بیرون آمد گفتند من زن عموی تو و اینهم زهرا دختر عمویت میباشد مادر من آنها را شناخت گریه دو باره شروع شد پس از تسکین قلب آنها را بخانه برده از احوال عمو و پسر عمو جويا شدم گفتند مدتی است از قحطی و بیچارگی مردند و ماها چون میدانستیم شما در همدان هستید قریه بقریه با تکی و خوردن ریشه گیاه خود را باینجا رساندیم چاره جز پرستاری آنها نداشتیم ماها هر چند در شهر تسوطن نمائیم دارای خست شهرها نخواهیم شد کرد در هر جا باشد کرد است نان نزد او قرب ندارد اول قدری غذا بآنها داده و بعد بیازار رفته قدری لباس بجهت آنها خریدم خاصه دختر که نامزد من بود بیشتر در حق او توجه مینمودم و همواره سرمایه دکان بزبان مبرفت و اجناس در قوس نزول بود چنانچه تا یکماه از بهار گذشته تمام سرمایه حریق آتش قحطی شد اثنائیه دکان فروخته و تخلیه نمودم حال نمیتوانم بیکار باشم)

فصل دهم داستان بی بضاعتی بختیار و رفتن بفعله گی انگلیسها

و بعضی وقایع

و خوب بود قشون انگلیس در این خط جاده شوسه درست مینمودند من رفته در سر جاده يك قسمت سنگ کشي را کنترات نموده مشغول شدم و چندین نفر

فعله کرد با خود شريك و بگرده آنها چون رؤساي ايران كار مينمودم روزی دو سه قران داشتم چیزی که ما را اذیت مينمود و صدمه ميرساند ناخوشی بعد از قحطی بود بدبختانی که از گرسنگی رسته بمرض مبتلا شده فوج فوج بسرای عدم ميرفتند از مرحمت و نوع پرستی و کلا و وزرای ايران و مصادر امور اسباب حفظ الصحه و حکیم و دوا که برای دهگانان وجود نداشت و در شبی يك خانوار از مرد و زن و بچه میمر د سهل بود کسی نبود آنها را زیر زمین نموده مشتی خاک روی جسدشان بریزد و حال اینکه در جلو چشم ایرانیها د کترهای انگلیسی آنها را تصفیه و لوازم حفظ الصحه افراد را جدیت مينمودند که یکنفر از آنها نمر د سهل است باین مرض مسری هم گرفتار نشدند چاره چیست با ید سوخت و ساخت هر روزی با فعله ها محض ثواب چند ساعت بد فن اموات شهیدان تیغ بی رحمی در بار ايران میپرداختیم بدون غسل و کفن با لباس ژند ره خود میان قبر میگذاشتیم چون محل کمتراتی من تا بشهر خیلی مسافت بود ناچار اهل عیال را بیرون آورده در یکی از قراء نزدیک منزل گرفته روز ها کار میکردم شبها بخانه میرفتم معادل پنجاه شصت تومانی از طفیل انگلیسها پول جمع کردم شب را بخانه رفتم یکنفر از همدان آمد خبر داد سید حسن داماد ما مرحوم شده دارائی او بلاوارث مانده بفردا حیوان کرایه نموده با ما درم روانه همدان شدیم در خانه داماد ما خوبش و ندان او مجلس ختم گرفته بودند من هم داخل شده لازمه عزاداری بجا آورده بعد از ختم فاتحه چون سید مزبور از طایفه آقایان کبابی بود و خوبشان او جمله مجتهد و ساداة با نفوذ همدان بوده مجلس نموده مالیه مرحوم را از منقوله و غیر منقوله سیاهه نمودند و ثلث او را بخودشان که وارثان شرع

بودند استحقاق می یافت بردند صرف نظر از اینکه شیرین خواهرم از سید بارور و قریب بزادن بود بعضی اموال هم باسم صوم و صلواة و خیرات مبراة بحیطه ضبط در آورده و معینا یکدست عمارت و حجره و اسباب بسیار مانند بقیومیت یکی از سادات و نظارت شیرین خواهرم محفوظ نمودند تا بچه متولد شود خوب بود بواسطه کردن کلفتی آقایان حکومت علی الرسم چیزی نتوانست ببرد چند روز دیگر خواهرم فارغ شد پسری زائید کسان سید مرحوم همه مطلع شدند اما بعد از دو روز فوت نمود آقای قیوم و سایر سادات خبر نمودم و طفل را دفن کرده بفردا رفتم از حضرت آقای قیوم کلید اطاقها و حجره بگیرم چرا که غیر از خواهرم وارثی نداشت همینکه مطلب باقا عرض نمودم جواب داد لر خر مگر ذریه کبابیان در آمده تو مال آنها را صاحب بشوی عرض کردم حضرت آقا بنده سابقاً چرا مال احدی را نمیبرد امروز بفتوای شرع مبین وارث شرعی خواهرم میباید خود حضرت آقا همراهی نموده احکام شرع اجراء فرماید خیلی از این گفتگوها شد جناب آقا بنای گفتن ملعون و خبیث ملحد و کافر گذاشته مرا بیرون نمود از نوکرهای بی جیره مواجب همواره جمعی در ملازمت خود برای ایجاد آشوب و انقلاب و ترویج نیات میثومه خود دارند چند نفر فرستاد خواهرم را بدون لباس عوضی از يك اطاق که منزل او بود بیرون کرده و از عمارت خارج و درب همه را کلید و مهر موم نمودند ماها در کوچه و بلان و سرگردان گذاشتند ناچار دفته اطاقی برای خود و خواهر بستر نفاس و مسازم کرایه نموده جلد و پلاسی فراهم آورده بخیالات دور دراز فرو رفتم - اول خیال نمودم شرح این ظلم را نوشته بد هم یکی از بهترین مدیران جرائد که جارچی و زبان ملت هستند درج نمایند اگر چه

مبلغی متضرر میشوم ولی امید است اثر خود را به بخشد یکی بداد بیکسی من برسد عقل گفت این مدت‌ها است از عمر مشروطه میگذرد روز نام‌ها بانواع و اقسام طلوع و غروب نموده چکام‌ها سروده و نظم و نثر ها گفته ملت‌ها را مهیج شدند مدعی مسبین سیه روزگاری ایران شدند همینکه بجزئی مقامی از وکالت یا خدمت دولتی رسیدند چشم از همه گفتار پوشیدند و جمعی دیگر مزدورند روزی بکنفر را بجای ناپلیون و آنیبال و قیصر گذاشته فردا همان شخصی را جبون و مجسمه فضایح و قبايح مینمایند مردمانی اند بی حرارت و اشخاصی اند سست همت شاید یولی دادم و در روز نامه نوشت بفردا بهزار معذرت از مدعی مرا کاذب و متقلب مشهور مینماید من که خوبان آنها را نمی شناسم رجوع باو ننمایم اکثریت با بد‌ها است دیگر خیال نمودم بروم عربضه بخکومت بدم حق مرا بگیرد باز با بن فقره منتقل شدم که جمیع حکام ایالات ایران در زمان حکمرانی خود همواره از اینگونه آقایان نافذ تملق میورزند و جا مهر میگذارند برای موقع انتخابات آنها را وکیل نمایند غالباً محض وجود فردی از این صاحبان نفوذ هزار کرد چون بنده را از تمام حقوق انسانی محروم و از زندگی معدوم مینمایند چنانکه حکومت قدرت دخالت در فوت سید مرحوم نکرد حال چه جرأت دارد بخلاف میل آقا رفتار نماید - فکر دیگرم این بود که بروم بعد لیه شکایت نمایم چون مرجع ملت ایران و اولین وسیله آسایش و اجتماع بشر و آبادی مملکت و احیا کننده نژاد و سبب شوکت و عظمت ملت است بهتر خواهد بود گر چه سابقاً عدلیه کرمانشاه را دیده بودم اما خیال نمودم شاید آن موقع هرج و مرج بوده بعلاوه من خود قوه تکلم نداشتم ایندفعه وکیل خوب معین مینمایم تا بزودی بحق خود برسم خاصه عدالت الدوله

یا عدالت السلطنه ریاست عدلیه دارد محل امید واری است مصمم شدم بعد لیه شکایت نمایم لابد آخرین تلاش خود را نموده باشم فردا مبلغی پول همراه برده رفتم دستگاه عدلیه ماها جماعت کرد و لر بقول طهرانیهها طایفه کلاه نمندی در هیچ اداره و هیچ شهری با ما بوضع انسان رفتار نمی نمایند لباس مارا معرف نادانی و پستی ما میدانند چند ساعت معطل شده از بعضی اشخاص جویای حال یکمفر و کیل متدین و زبان آور شده با کثرت سید عمامه سبزی کردن کلفت چشم سفید معرفی نمودند که چون ازدها است و حراف نطق چون شمر بی باک چون یزید حتا که است نمره دویم آخوند لاغر اندام پر خور کم کار و اخوی شیطان و مارا اسم او چون سنان ابن انس در روزگار است بعد از آنها سایرین عینکی و فکلکی و عمامه بهر لباسی هستند بتشکل باشکال آن مختلف) همه وکالت مینمایند عدلیه بدور سر آنها میگردد من هم گوشه ایستاده آقا سید وکیل از محکمه بیرون آمد قلب بمن فتوا نداد وکالت خود را باو بدهم بواسطه اینکه مدعی بنده سادات بودند صلاح در وکالت آخوند عمامه دانسته گر چه فلان برادر شغال است و حمار خویش کفتار است ناچاریم ظلم شخص را متوسل بهر چه مینمایند در گوشه حیاط دارالعداله آقا را ملاقات نموده عرض حال خود را شفاهاً بیان نمودم و تخمین مدعا به و تعیین مدعی تمام گفته شد جناب آقا همواره با عجله تمام قطع کلام مرا مینمود و تعریف از زبان آوری خود و مغلوب نمودن سایر وکلا در جلسه محاکمات میکرد و هنوز مطلب را که او نفهمیده بارها تعهد نمود که هفته طول نکشد مال حقه خواهرم گرفته تحویل بدهد و آمدم سز مطلب بین خود که حق الوکاله چه باید مساعد داد دستور چه خواهد بود آخوند گفت ده یک از مدعا به حق آقا نونی من میباید شد

بیست تومان مساعده بدهید و یک ورقه وکالت نامچه با مضای خواهرت دیگرکاری نیست برو راحت بخواب تا خبر بشما داده بیا ئید مال را از جارب و ب تا پار و ب تحویل بگیرید با التماس بیست تومان را پانزده تومان دادم و یک ورقه وکالت نامچه در آنجا نوشته مهری باسم خواهرم خریده مهر نمودیم و در عدلیه تمهر شد یکنومان پول او را دادیم بدست آقا سپرده وعده پس فردا داد بسراغ او بروم خود بشهر آمده بیکار نما نم قدری کهنه خریده روی دوش انداخته میفر و ختم روزی دو سه هزار کاسب بودم پس فردا حسب الوعده رفتم آقا را در عدلیه دیدم گفت احضاریه اول و دوم رفته مدعی حاضر نشده ایندفعه احضاریه سرخ میفرستند اگر حاضر نشود بلا شک محکوم است غیر از استرداد مال مجازات هم خواهد شد من از این حرفهای گراف خوشحال و خرم خدا حافظ کرده آمدم سرکاسی خود چند روز دیگر که یک هفته موعود سپری شده بود بعد لیه رفتم آقای وکیل را دیده فرمودند که دیروز مدعی را بضرب دگنک اینجا حاضر کردند یک جلسه مذاکره شد قریب بمحکومیت بود که زنگ زدند انشاءالله در این جلسه دو شنبه محکوم خواهد شد شما باید سه تومان خرج جلسه را بدهید اگر ندید راستی کار معیوب خواهد شد من سه تومان دادم احوال منزل من پرسید که شاید خیلی لازم باشد پی شما بفرستم آدرس منزل گفتم و روانه شدم قبل از دو شنبه جناب وکیل قریب ظهري بخانه ما آمد که بختیار نقداً بخت شما یار است معاون عدلیه جداً با خود همراه نموده ام پنج تومان تعارف برای او قرار داده ام قابل نیست شما بدهید خیلی بدرد ما میخورد من منکر شدم که ندارم گفت پس اگر کار شما نقصی پیدا نماید بمن مربوط نیست من چون یکنفر حکیم هستم دستور دوا و غذا

و حرکات یومیه میدهم اگر مریض رفتار نکند سبب هلاکت او شده و وجدان حکیم هم مبرا است ناچار پنجه تومانی دیگر دادم و نهار هم در آنجا بود در خانه آدمی مثل من چیزی وجود ندارد عرض کردم جناب آقا چه میل دارید برای نهار فرمود ارزان خوب چلو کباب بخور قیمت دو هزار کفایت است من بیازار رفته حسب الفرموده دو هزار چلو کباب برای آقا و دو هزار برای خواهرم و مادرم خریده آوردم جناب آقا در چهار لقمه ته قاپ را پاک نمود گفت اینکه غذا نشد شما یکقران زیاد تر نخوریده اید هر چه قسم یاد کردم دو هزار بوده چون دفع جوع نشده بود قبول نمیکرد قصاب والده و خواهرم نیز تقدیم نمودم تمام را خورد و چائی هم با قلیان حاضر نمودم پذیرائی اجباری کاملاً بعمل آمد آقا روانه شد و رفت وعده سه روزه داد بعد از سه روز بخدمت آقا رفتم جویای انجام مرافعه شدم چنین جواب داد که بختیار شما از قوانین عدلیه مبارکه بی اطلاعید فردا باید گفتگوی ما در شعبه صالحیه بشود چون شعبه صالحیه برای صالح صلاح دایر است که ابتدای دخول مدعی و مدعی الیه در صالحیه ایران اول میدان محاصمه و مجادله است و کشتی گیری است غالب و مغلوب هر دو مغلوب است صالح ساقط و دعوا لازم خواهد بود هر گاه شما دو سه تومان مایه میگذاشتید بدهیم ریاست محکمه صالحیه جهان بکام ما میگذشت خیلی از این و سو سه نمود دو تومان دیگر از سرمایه من در ربود وعده هفته آینده داد من باز سر شغل خود رفتم بعد از یک هفته رفتم بمرکز عدالت ایران آقای وکیل را ملاقات نموده چنین فرمودند که در صالحیه کار صلح نشد باید محاکمه در محکمه ابتدائی شود شما هر مدرکی در باب اثبات دعاوی خود دارید بمن بدهید فردا لازم میشود گفتیم من هیچ مدرکی

ندارم و فقط عقد نامه چه خواهرم حاضر است تقدیم نمودم آقای وکیل عقد نامه چه را گرفت بدقت ملاحظه نمود و گفت خیلی خوب این اثبات مینماید خواهر شما زوجه سید متوفی بوده فاما مدرکی که اثبات طفل نوزاد خواهرت نماید و صدق فوت طفل لازم است - عرض کردم این فقره نوشته ندارد اهل محله همه شهادت دارند - گفت این مدرک نمیشود اولاً اهل محل هیچوقت طرف آقارا بشما غریب ترجیح نمیدهند آمده ادای شهادت نمایند دویم آنها خبر از عدلیه دارند که چقدر برای شاهد استنطاق و آمد و رفت هست ابداً خود را برحمت نمی اندازند سیم اینکه بطور آسان میتوان شهادت آنها را جعل نمود گفتم آقای وکیل این چه فرمایش است در ملت مسلمان چنین امر آشکاری چطور منکر میشود در ایران که اداره احصائیه نیست رجوع بدفتر و اطلاع او شود ولی قبر کن مرده شور همه میدانند آقای وکیل بنای خنده را گذاشت گفت دیوانه دیروز در صلاحیه این مطالب گفته شده وکیل آقا تمام را منکر شد و رد کرد چنان ادعا مینمود که اصلاً تولد مولود نشده چون من مدرکی در این خصوص نداشتم موقوف بجلسه آتیه نمودم حال اگر شما خود میتوانید استشهادی بمهر اهل محله درست نمائید و اگر نمیتوانید مدرک درست نمائید ده تومان باید بدهید من خود تلاش نموده بچند نفر مایه گذاشته مدرکی درست نمایم قطع غائله بشود - من متحیر در کار خود اگر بروم شهادت از اهل محله بخواهم کسی اعتنا بمن نمیکند اگر چه همدا نیا از راه تقلید و نادانی متدین هستند اما نه در مقام آقای کبابی هیچوجه نمینویسند اگر پول بدهم دیگر در سرمایه چیزی نمانده بروز کدائی می افتم و لاکن چون قمار باز باخته دنبال ضرر باید رفت یا چون تاجر خسران کشیده بیشتر برای اعاده سرمایه خود حریص در معاملات شود چاره ندا شتم ده تومان دادم که خود

آقای وکیل مدرك محکم و مضبوطی فراهم نماید خدا حافظ کرده رفتم باز پس از هفته دیگر رفتم عدلیه آقای وکیل را ملاقات نموده فرمودند مدعی در محکمه ابتدائی حاضر نمودند ابد اقرار ندارد دور نیست محاکمه ماها بمحکمه استیناف و دیوان تمیز برسد اگر چه خیلی مخارج دارد ولی در آخر مال خوبی را صاحب میشوی از قید مذلت مبرهی - خیلی از گزافهای آقای وکیل مسرور شدم وعده هفته آینده داد - و ذر یکی از این روزهای هفته آقای وکیل بخانه ما آمده بود و من در خانه نبودم بامادرم و خواهرم قدری گفتگو نموده بود و رفته بود و قتیکه من از بازار بخانه رفتم مادرم قدری از لاف گزاف وکیل تعریف نمود من بی اختیار دوان دوان بسراغ آقای وکیل بخانه او رفتم که مژده نیک بختی را در یابم همینکه خدمت او رسیدم در اول خیلی تواضع نمود سبب زحمت کشیدن او را بکلبه محقر خود جو یا شده فرمودند بختیار من چند روز است در خیال هستم که رفع ضررها از شما بکنم بعد یکپول متضرر نشوید من دعا کردم دست او را بوسیدم گفت فکرم باینجا منتهی شده خواهرت بمن بدهی خودت آسوده بخوابی تمام کارها را جع بخودم خواهد بود محض اسماع فرمایش این دیوسیرت غول جمع بشریت شعله در چشمم ظاهر شد بی اختیار گفتم جناب آقا جزئی سرمایه مرا فنا کردید حال کار بناموس رسیده است ابد غیر ممکن است - آقای وکیل قاه قاه خندید و گفت کرد بی شعور من خود وکیل اویم عقد او را چند روز است نموده ام زن شرعی من است بحکم آقایان و رئیس کیسر او را خواهم برد زود زود از جلو چشمم دور شو با حقارت تمام مرا بیرون نمود رفتم برای خانه مقدمه خوشبختی جدید بخواهر و مادرم گفتم در ساعت منزل بیت الاحزان و مجلس روضه خوانی شد پس از گریه زیاد در ب حیاط کوبیدند من رفتم در را باز نموده

جناب آقای وکیل بادو نفر آژان آمدند میان حسیاط که شیرین خواهرم بخانه آقای وکیل بفرستند و با تشدد تمام آژانها شیرین را تکلیف نمودند چادر چاقچور پوشیده روانه شود اما خواهرم دیوانه وار دوید بیخ اطاق یکقبضه کارد زنگ زده مال من بود بدست گرفته باداد و فریاد چون رعد بنای فحش باقاي وکیل و آژان و حاکم و محکوم گذاشت و چنین گفت من کجا بوده ام و در چه جا اجازه داده ام عقد مرا ببندند من که مثل آن دختر طهرانی نیستم وکیل عدلیه بحیله وکالت دعاوی خودش عقد نمود و متصرف عصمت او شد من کردم بخدا و پیغمبر و تمام انبیا قسم هرگاه دست بمن دراز کنید اول شمارا و بعد خودرا میکشم از این زندگانی ننگ آمیز راحت میشوم خیلی محل تحیر بود شیرین خواهرم با همه شیرینی چندان تلخ شده بود از صبر زرد بدتر و از مار افریقائی گزنده تر و از ابر حامل تگرگ غرنده تر هنگامه راه انداخت که چشم بیننده روزگار ندیده بود آژانها بی درنگ دست مرا با وکیل عدلیه گرفته روانه کمیسر شدیم آژانها را پورت برئیس دادند وکیل عدلیه تقصیرات را بگردن من بی گناه اثبات نمود و بحبس من حکم شد در جای بسیار تاریک کثیف محبوس شدیم کثرت خیالات و هجوم بدبختی مدتی دیوانه وار سر خودرا بدیوارهای محبس میکوبیدم شاید از زندگانی پر محن دائم رفیق و همدم بل یار و توأم کرد بدبخت است خودرا خلاص نمایم - سلطان عقل باتسلط تمام وسائل ممانعت بخیالات آتیه فراهم نمود مانع از اجرای مقصود گردید و بدین مصرع خودرا خوشدل ساختم بر سر فرزند آدم هرچه آید بگذرد مدت دوا زده ساعت در زندان کرسنه و تشنه ماندم و بعد مرا آوردند استنطاق نمودند بی تقصیری من هویدا بود در همین هین مادرم آمد کمیسر روی دست و پای رئیس افتاد پنجتو مان محرومانه

بدست او رسانده مرا مرخص نمودند و پیغام بوکیل عدلیه داد این فقره ادای شما راجع بنکاح است قانوناً وظیفه حکام شرع است رسیدگی نمایند لذا معذرت میخوایم - من بامادرم بخانه آمده اول محض گرفتاری خود با شیرین قدری مجادله نموده بعد غیرت او را ستایش نمودم چشم او را بوسیدم حال يك پول در بساط نداریم و جهی از صدقه کارگری انگلیسها بدست آورده خرج غول بیابان شد با هزار نگرانی رفتم بازار مدتی بی خود مهر سو دویدم بی جهت بود رفتم مسجد و در در گوشه طاق نه نشسته بنای گریه بروز کار بد خود گذاشتم و ناشدت تمام گریه سر داده بودم که یک نفر در نزد خود دیدم بدون هیچ آشنائی تسلیه از من مینمود و مرا منع از گریه و جوایای روزگارم میشد چون بدقت تمام سراپای او ملاحظه نمودم شخصی خوشرو خوش قیافه ملبس بلباس اروپائی و ایرانی ولی مندرس آثار رؤفت و عطوفت از جبهه اش پیدا بود من تمام سرگذشت خود را گفتم بادقت گوش داد تا آخر رسید مجدد بنای تسلیه گذاشت و سرگذشت خود را این طور

تقریر نمود

فصل یازدهم سرگذشت شاهزاده مظلوم میرزا

بعد از آنکه اسم مرا پرسید و گفتم آهی چون شعله آتش از قلب برآورد چنین گفت بختیار اسم من مظلوم میرزا و لقب نخواهم گفت و طن هم اسم نمیبرم چرا که من از خانواده معتبر بوده مکننتی وافر داشتم زوجه من از خانواده نجیب کفو خود در خانه داشتم صاحب چند اولاد بود از اتفاقات شبی با زن خود مجادله نموده کدورتی بمیان آمد زن مزبور از نقصان عقل را پورت اتفاق شبانه را بآداره مدعی العمومی خبر میدهد سید حسن یاسید حسین مدعی العموم در ذی اهل صلاح و عدد

صلح و اصلاح گرگی در لباس میش و سید منشی بداندیش در شهر مابود فرستاد مرا بردند بدون استنظان امر بحبس نمود چند ساعت بعد خانم مرا بمحکمه دعوت نموده بدون حضور من باره مذاکره مینمایند - مستنطق بخانم میگوید یکساعت بعد از ظهر باید خانه شما آمده تحقیق محلی نمایم پس از آن مرا از حبس بداره مدعی العمومی برای استنطاق آوردند در این بین که ورود باطاق نمودم مستنطق غایب بود زنی عفیفه بواسطه شکایت از خویشان خود بداره مدعی العموم آمد سید مزبور چند کلام با او تکلم نمود مارا بخروج از محکمه امر داد که بلی گفتگو در موضوع عصمت است باید قانوناً سری باشد زن بدبخت باطاق برد و درب اطاق را محکم بست نوکر مدعی العموم که خیلی بادم سائیده بود از لای درزی که رخنه بمحکمه داشت چشم گذاشت و متصل بادت دیگر روی سر خود میزد اگر چه مطلب را چندان ابراز نداد ولی از کنایات و استعارات او فهمیدم در پشت میز عصمت ضعیفه رابه باد شهوت رفته چنانچه در موقعیکه ضعیفه از اطاق خارج شد از آلودگی لباس و بهم خوردن ترتیب چادر چاقچور و جزئی کنایه نوکر مدعی العموم که باو رساند صدق ماجرا بخوبی واضح مینمود و الغرض مستنطق آمد باره استنطاق بی معنی از من نمودند مدت حبس من هفت روز طول کشیده تا خلاص شدم و بخانه خود آمدم بالکل فکر من متوجه عالم بوده که در غیاب من ننکی دامن گیر عصمت اونشده باشد - ورود بخانه خانم بحمام رفته بود غیر از دایه پیر خودم کسی نبود اورا بمعرض جواب سؤال در آورده اگر چه از اول منکر شد چیزی واقع نشد اما من اورا بشیر و زحمتی که در راه من کشیده قسم دادم هر چه شده بگوید - و چنین گفت که بعد از حبس شما بعد از ظهر جناب مستنطق آدم کردن کلفتی بود بابک

فراش و يك آخوند بخانه آمدند بعضی سؤالات چون تملقات با خانم نمود و بعد حکم کرد که تحقیق محلی در موضوع عصمت باید سری باشد فراش رادم در و آخوند را میان حیات و خود با خانم در اطاق ماندند پس از یکساعت مستنطق در را باز کرد بیرون آمد و رفت من فوراً باطاق داخل شده رنگ پریده خانم با توشك بهن شده علامت چند قطره منی در او باقی بود دیدم و خانم هم فهمید که من فهم ماجرا نموده ام بامن بنای تملق گذاشت و قسمها داد سرّ او را بروزند هم چون تو فرزندان هستی نمیتوانم نگویم والا با حذی روز نمیدادیم و بعد از یکروز دیگر خود آقا سید مدعی العموم تك تنها بخانه ورود نمود بنای اربده گذاشت که تحقیق محلی وظیفه من است گه خورده غلط کرده مستنطق زه خر کردن کلفت احمق دخالت باین امورات غیر قانون مینماید و خانم شما چرا مانع نشده اید - خانم گفت آقا ماها چطور میتوانیم اجزاء رسمی عدلیه را جواب نمائیم یا سوء رفتاری خدای نخواسته کرده باشیم - خیلی از این گفتگوها شد مدتی آقای مدعی العموم با خانم در اطاق بودند بعد بی کار خود رفت - من از این حرکات شرر از چشمم زبانه کشیده مبلغی پول برات طهران نمود يك اتومبیل کرایه کرده روانه طهران شدم که در مرکز عدل و داد ایران و حضور مقننین قانون و هیئت محترم وزراء انتظام خود را کشیده باشم همینکه ورود بطهران نموده با حرارت تمام مشغول کار شدم در هر وزارت خانه میرفتم صرف نظر از اینکه شخص وزیر از همان اشخاص دوره استبداد چون وثوق الدولها و قوام السلطنه ها و مستوفیها و شاهزاده ها و مستوفی الممالکها و مشیر الدوله ها و و و و و بودند عرایض مرا لایعتنی و مدرک جا کشی و غوادی از من میخواستند بالاخره بلیط گرفته به پارلمان که مجلس وکلای ملت ایرانند رفتم

و هر چه در آنجا آدم دیدم تمام از سید و آخوند و اشخاص مستبد و با اغنیا زاده بودند که هزار و اند سال است ملت ایران را چون زالومی میکنند برای انتفاع شخصی همواره ملت را بحیوانیت و نادانی و بربریت تنوع میدهند قانون گذاران اجرای او را مسئول نخواهند بود ادعای نژاد می نمایند ایرانیان را بترك عرب سگسان اسلاو مستحیل مینمایند ملت بوستند مظلوم گشی شیوه نموده ایران مدارند خرابی او را فوزی عظیم می شمارند عادلند در ظلم بیشتر مصرند زبان آورند در نزد یکنفر خارجه چون روباه متملقند چه گویم سر چشمه فضایح است و از خیالات و نیت آنها است چنین کابینه و چنین عدالتها و چنین ملت پرستیهای طراوش نموده چنانکه در مجلس عریضه ام گرفته رجوع بمرکز مدعی العمومی دادند از خاک برداشته بگلم نشانند هر چه دویدم احدی دادرس ندیدم و هر چه فریاد کردم صدایم خفه شد پس از دو ندگی زیاد در ب خانه این و آن ضرر و خسارت زیاد با آبروی ریخته و عصمت بر باد رفته صرفه از عدالت این ملت باستان نبردم نهایت مدعی العموم از شهر ما معزول و در عراق منصوب نمودند - و چیزی بر معلومات من افزود - یکی دانستم طهران پایتخت ایران مرکز هر گونه فساد و فحاشی برخلاف لندن مرکز انگلیس و پاریس پایتخت فرانسه و برلن پایتخت آلمان و اسلا مبول و لیسبون و فرانکو فورت و مسکو و سایر مرکز ملت های روی کره است چرا که مرکز ملت در حکم قلب است در بدن و هر چند قلب بدل ما بتحلل با سرعت و مساوات منظمأ بتمام جوارح برساند ترکیب بدن همواره در ثراید است چنانچه از حسن اداره و ترتیب پایتختها ملل خود را با علاد درجه ترقی و شرافت بشرت فوق داده اند - اما قلب ضعیف مریض چون طهران ما همواره رنج الم امراض مسری و غیر مسری برای اعضاء خود ایجاد مینماید روز

بروز بدن ایران کسب و خامت و لا علاجی را مینماید -- دیگر اینککه از اشتباه سابق خود که تصور مینمودم مجلس ملی داریم رئیس الوزراء داریم وزیر داخله داریم وزیر عدلیه داریم وزیر معارف داریم و وزیر امور خارجه داریم -- از همه بهتر اهل جراید و زبان ملت و چارچی ملت داریم احرار احزاب داریم بطریق ایقان رسیدم و دیدم -- لباس خلق مبدل کنند و ز به که ملک همان عدالت قاجاری است ظلم ضحاک دیگر از رنجبر و ملت و عمومیت در دوائر حکومت ایران وجود عنقارا داشت همان مفتخوران رو حانی و جسمانی تغییر لباس داده بجان ملت افتاده اند -- برادر چاره چیست باید سوخت و ساخت اگر از من میشنوی برو پناه بخود آقای مدعی برده کفش اورا بیوس هر چه بشما داد بردار برو ترك دعاوی و خصومت نما چشم از احکام مردم فریب ان الله با مرو با لعدل ولا حسان عدلیه ایران بیوش که ظلم بر این عدل افتخار مینماید البته اگر از قول ابن کثیرین رفتار نکنی -- کار که بگدائی منجر میشود هیچی جان شما هم در معرض تلف است -- من خیلی از نصایح مشفقانه ابن آدم خور سند شدم و چاره درد مرا و کار مرا هم گفته اورا دعا نمودم و دست اورا بوسیدم (روانه خانه آقا شدم و یکسر بسر طویله آقا رفته پناه بالاغ سفیدبرده دست الاغ را گرفتم پس از ماندن يك شب در طویله صبح زود حضرت آقا از مسجد برگشته بطویله آمد و بمن فرمود بختیار دوندگی های خودت نمودی حال آمده پناه آوردی احق مگر نمیدانستی رئیس عدلیه ها قابل نیستند وزراء دست نشانده ماها میباشند و ملت بار ما را بدوش می کشند احکام شرع مبین بمیل دلخواه ماها جاری میشود شما میخواستید از من مال بگیری -- عرض کردم آقا غلط کردم عن جاو یدم سر بسنگ زدم هر نوع میل مبارك است حاضر

محض اجداد طاهرینت رحم بکن بگدائی افتاده ام سرمایدام بصرصر حوادث عدلیه و وکیل معدوم شد - جناب آقا قدری با ریش خود بازی نمود و فرمود بختیار شما خبر ندارید اکنون حضرت آقا سید ضیاء الدین عمواقلی رئیس الوزراء شده تمام بزرگان ایران محبوس نموده و گفته سبب بدبختی ملک و ملت اینانند و قشون را ترقی داده - اگرچه در گرفتاری اعیان که دستیاران ماها هستند سهوی عظیم نموده تیشه بریشه خود زده دور نیست کلاه او پس معسر که بیفتد بهر حال اسم او باعث ازدیاد قدرت ماها است - من محضاً لله مبلغ یکصد تومان بشمامیدم بشروطیکه تمام ادعای خواهرت بمن صالحه نماید و الا غیر از این زیاد طلبی نمائی میدم شما را بیرون نمایند - با کمال میل قبول کرده دست آقا را بوسیدم بکتومان از جیب مبارکشان در آورد دست گردان نمود در آخر بکتومان را بمن داد فرمود ببر امشب این را خرج کن فردا بیا و خواهرت را همراه خود بیاور بعد از نوشتن صلح نامه چه نود نه تومان بگیر و برو - مجدداً دست آقا را بوسیده آمدم برای منزل خراب شده گویا بیست و چهار ساعت تمام بود مادرم و خواهرم غذائی نخورده بودند تمام غذای آنها گریه و افغان بوده باز وکیل دعاوی میبرد دو نفر فراش مدعی العمومی بسراغ شیرین خواهرم میفرستد او را مجبوراً کشیده بخانه او ببرند ورود بمنزل خواهرم را بدون چادر و حجاب تصحیح حیاط میکشند ببرند خواهرم این ننگ را بخود قبول نمی نماید کارد مزبور را بشکم خود فرو می نماید نوک کارد از پشتش زبانه میکشد خون چون سیل جاری میشود فراشها دست برداشته روانه عدلیه میشوند - زمانی رسیدم در صحن حیاط صدای گریه مادر پیرم را شنیدم بی اختیار باطاق دویدم الهی هیچ بشری این ساعت که من دیدم نصیبش

نهایی خواهر جوان مجروح بانیم رمقی که در تن داشت و عارض او چون برف سفید شده يك قطره خون در جسم او نمانده روي لحاف خوابانده اند مادر پیرم باقدي چون کمان سر چشم خود را روی شیرین گرفته اشك خو نین چون ناودان از بصر مبریزد و اشعار کردی رقت انگیز در مرثیه او میگوید نه غمخواری نه تسلیت دهنده نه قوتی نه غذائی نه جراحی نه دوائی - من هم با مادرم هم ناله شده پس از گریه زیاد با یکتومان آقا مالحتما ج شب و چراغ خریده اما کی غذا بخورد تا نصفه شب دور بستر خواهر بگریه و زاری گذرانده خواهر بد بختم نفس آخرین را کشید از غم جهان و اهل آن راحت شد من بکار خمود حیران برای لوازم کفن و دفن معطل راد بجائی نداشتم از اضطرار باز پناه باقا بردم و شبانه رفتم درب خانه شان با حال پریشان و گریه فراوان واقعه گفته بحالم رحمت آورد یکی از ملازمان را مأمور نموده مخارج جنازه بدهد دفن نمایند در این مواقع آدم کرد و غریب لوازم تجلیل جنازه منحصر بدو نفر حال و يك قبرکن و يك نفر تلقین خوان است لذا صبح زود عمل ختم شد و بخانه آقا آمد دادم نوشته مزبور نوشته مهر کردم تقدیم آقا نمودم در اینوقت فراشی از طرف حکومت آمد و بحضرت آقا اظهار داشت که آخوند وکیل عارض است بختیار خونی عیال من است باید حاضر شود آقای سید بنای تغیر را گذاشت که ملعو نها خواهر این بد بخت را کشته و دنبال او را هم مینمایند قباحه بجائی رسانده در خانه من ملازم مؤ منین است آمد مطالبه مینمایند خدا پدر آقا را رحمت کند با چند فحش فراش را جواب نمود و هفتاد تومان بمن داد فرمود در اینجا میمانی یا میروی عرض کردم حضرت آقا توبه باشد دیگر رنگ همدان بچشم نه بینم الساعة میروم فرمودند

ماندن شما البته جایز نیست زود تر بروید - دردم يك يابو کرایه نموده مادرم را روی او انداخته روانه مرکز انجمن خط شوسه شده که عمو زاده ام آنجا بود نیم فرسخ که از همدان خارج شدیم دختر عمویم را با زن عمو ملاقات نموده برای همدان می آمدند گویا خبر ناگوار قضیه را شنیده آمده بودند پس از قدری گریه وزاری از دختر عمو جو یا شدم شما چرا از راه جاده نیامده از بیراهه بدینجا آمده اید مگر جاده مغشوش است و پست نظامی دایر نیست جواب داد که کلیه ترس ما از پست نظامی میان است چرا که ضعیفه بدون مرد ممکن نیست عصمت آنها سلامت بماند از قراریکه شنیدیم هر زن بفراده عبور نمایند اورا محض تفتیش يك دو شب نگه میدارند ما هم از ترس عصمت از کج راه آمدیم

❖ فصل دوازدهم داستان بختیار و مجدداً بسر رعیتی رفتن ❖

پس از یکروز ورود بناحیه اسد آباد نموده در دهات نزدیک جاده در قریه سکنی گرفته بخيال فعله گری انگلیسها مصمم بودم از قرار شهرت سید ضیاء الدین رئیس الوزراء قرار داد انگلیسها را باطل کرده و موافق قانون مللی قشون آنها را از ایران خارج نمود دیگر از فعله گی مایوس شدم بخيال رعیتی و کار نیساکان خود افتادم دو گاو بز خریدم و تخم نیز خریدم بکنفر کارگر در سالی بیست تومان مع لباس و غذای او اجیر نمودم مشغول کشاورزی گردیدم و دختر عمو و زن عمویم در غیاب من در سر جعه انگلیسی فعله گی نموده چون سایر نسوان قراء ایران سنگ کوبی نموده بودند قریب چهل تومان پس انداز نموده آن را هم بمن سپردند و نیز بآرزوی مادرم و زن عمویم تهیه عروسی دیده یکدست لباس

نو مشتمل بر پیراهن و زیر جامه چیت قرمز و یل مخمل آبی پنبه و يك زوج كفش و يك دانه كلاغی ابریشم که بدور سر میبندند خریدم يك کیسه حنا و دو قالب صابون و ده سیرگل سر شور و دو من برنج یکمن روغن يك رأس بزغاله با مقداری قند و چائی بعلاوه يك کله قند شیرینی مالک خرید شد و اسباب عروسی کردی من خیلی شایان بود در روز جمعه نزد آخوند اسدآباد رفته دو هزار دادیم عقد بسته روز شنبه دختر عموی نامزدم باید حمام برود چون دهکده مسکونه ما حمام نداشت سهل است اکثر دهات حمام ندارند فلذا يك ديك آب روی تنور جوشانده با يك ديك آب سرد میان طویله برده شست و شو سر تن عروس نمودند و لباسهای نو بتن او پوشانده و سر او را حنا بستند بفردا باز سر او را در حمام مزبور از حنا شسته سر مه بچشم او کشیده خانه را آن شب واگذار بمن و دختر عمو شد مادر من وزن عمو بخانه همسایه رفته خوابیدند چرا که خانه دیگر نداشتیم و لاکن از قراریکه مسموع شد مادر من تمام روز و شب را عوض شادی بیاد دختر شهید خود گریه نموده بود الغرض با این تفصیل ختم عروسی شد و مادر من خیلی بد حال بود دو شب و دو روز تب شدیدی نمود روز سیم قدری اسم شیرین بزبان آورد و گریست جان را تسلیم نمود باز صدای فغان از خانه ما بلند شد بر خلاف همدان همسایگان و زن و مرد اهل ده حاضر شدند پس از همراهی در گریه جسد مادر من بلحافی پیچیده و زردبانی حاضر نموده دو چوب چون دسته بیل بطول دو ذرع با رسی بعرض زردبان بستند جسد مادر من روی زردبان گذاشته با رسن او را بستند با چند نفر مرد که زیر جنازه او رفته بدوش گرفته من هم در عوض حق مادری یکپایه چوب بست را بدوش خود گرفته تا لب جوی

حمل کرده در آنجا بزمین گذاشته بدست زن عمو و سایر پیره زنهای آبادی گذاشته غسل بدهند و یکنفر فرستاده بودیم برای کفن و شیره سدر کافور از قریه دیگر که دکان داشت خریده آورد - یکمن شیره را عیال من در خانه حلوا پنخت و لای سی چهل دانه نان گذاشته میان مجموعه چیده سر پوش که چهار قد خودش بود روی او کشیده برای جلو جنازه که مر سوم است فرستاد - و در لب جو جسد والده غسل دادند حنوط نمودند و کفن را مردها با جوالدوز دوخته و میان قریال گذاشته علی الرسم بدست زنهای داده کفن نمودند و بلحاف دیگر پیچیدند مجدداً مردها رفته او را روی جنازه کش مزبور که بجای تابوت چنبره دهاتیان است گذاشته من خود سواد داشتم نماز بر مادر خواندم جسد را بقبرستان برده قبری را که قبلاً اهل قریه حاضر کرده بودند جسد را من که محرم بودم دفن کردم و سنگهای خود را گذاشته بیرون آمدم چوبی بدست گرفته بشانه جسد مادر گذاشته و تکان میدادم و تلقین او را میخواندم تمام را بعربی از سؤالات نکیر و منکر که میباید جواب دهد باو تلقین شد و خاک فراموشی بر گور قبر ریختند عمو ماً فاتحه خوانده مراجعت نمودیم - باید شب شام میت را بطاهر و جوب داد من هم گوسفندی خریده چند دیک از همسایها گرفته تمام را بار گذاشتیم شبانه اهل قریه عموماً خبر کرده آمدند نان آبگوشت خوردند فاتحه خوانده سرسلامتی بمن گفته و رفتند و روز زنهای قریه آمده سوگواری کردند نهار خورده رفتند ما هم مشغول کار رعیتی خود شدیم اگر چه در عروسی دختر عمو و فوت والده خیلی ضرر بمن رسید از پولها هیچ در بساط نماند ولی تریاک کاری مفصلي نموده بودم و خوب هم سبز شده بود و زمین زیادی برای تو تون شخم زده و گندم و جو هم

کاشته بودم بامید آتیه خوشحال و مواظب عمل زراعت خود بودم - حیدر نام از اهل قریه ما که جوانی خوش منظر و از دولت عمله گی انگلیسها صاحب جزئی پولی شده و عاشق بی اختیار دختر کد خدا بود گویا مدتی معاشقه محرمانه در بین آنها بوده شبی پدر دختر که کدخدای مزبور باشد دختر خود را میبیند که با حیدر شوخی مینماید با چوب دست خود اول پسر و بعد دختر را کتک کاری مینماید اطفای حرارت غضب خود را کرده بود فردا آدم صاحب ملک آمده هم کد خدا و هم حیدر را نزد صاحب ملک برده هر دو را حبس مینماید بضرب چوب هر آدمی ده تومان از آنها باسم عاشقانه و دیوسانه میگیرد هر چه کد خدا میگوید این پسر را من داماد خود مینمایم پذیرفته نمیشود و چند روز بعد خبر بگوش نایب الحکومه اسد آباد رسیده دو نفر نوکر با حکم بلند بالائی فرستاده و کد خدا و حیدر را با اسد آباد احضار نموده بود هر دو را گرفته کتھای آنها را با رسن بسته جلو اسب انداخته روانه اسد آباد شدند چند نفر اهل قریه با حقیر بدنبال آنها روانه اسد آباد شدیم شاید در صدد خلاصی آنها بتوانیم بر آئیم بمجرد ورود حیدر و کد خدا آنها را بحبس برده بودند و قتیکه ما رسیدیم نزد فراشباشی رفته شهادت دادیم که این حیدر مدتی است خواهان دختر کد خدا و نا مزد او میباشد بعلاوه پنجتومان شیرینی بشما میدهم بروید حضور حاکم کار اینها را درست نمائید فراشباشی بعد از رفت و آمد زیاد جرم عاشقانه و دیوسانه آنها را هر نفری بیست تومان تمام کرد و پنجتومان هم برای دو سوار مأمور که جملتان پنجاه تومان ضرر این بدبختها شد پس از سه روز آنها را مرخص نموده گاو گو سفند آنها را فروخته جرم مزبور دادیم و مراجعت نمودیم کدخدای بدبخت محض قطع دنباله

فساد دختر خود را بحیدر بر سم زنا شوئی عقد بسته و بیست تو مان شیر بها از حیدر گرفت ظلم آقایان معجلاً ایجاد وصل آنها را نمود - در پس این هنگامه که الحمد لله بخیر و خوبی گذشت مشغول گزین یاوجین تریاک ها شدم خود و عیالم و زن عمو با دو فعله از زنهای بی کار آبادی گرفته از صبح تاغروب مشغول گزین بودیم و چند روز نیز الاغ کرایه نموده خاک آوار و خاکستر برای کود یا رشوه تریاک کشیده دامن دامن پرمینمودیم مشت مشت بیای بوتهای خشخاش میرختیم محصول این شجر زقوم خیلی پر زحمت و قریب بآفت میباشد چنانچه سه مرتبه گزین اورا نمودیم يك مرتبه رشوه دادیم سه مرتبه آب دادم تا بعمل آمد و موقع تیغ زدن او رسید علی الرسم تیغهای تریاک آورده میفروختند چند دانه دندانه ریز مساوی سوا نموده خریدم و قاشق تریاک گیری که از حلبی میسازند چهار دانه یکقران خریدم و یککنفر دیگر تیغ زن خشخاش با سلیقه بود در روزی دوهزار اجیر نمودم که رفته بفردا مشغول تیغ تریاک بشویم - که ناگاه یککنفر مفتش با یککنفر پیاده نظامی مسلح ورود بقریه ما نموده بخانه کد خدا رفتند و ماها هم رفته سبب آمدن آنها را بدانیم پس از خوردن نهار و چائی و کشیدن تریاک چنان اظهار نمودند که ماها برای حرازی تریاک آمده ایم یککنفر همراه ماها بفرست قطعات تریاک با اسامی صاحبان آنها بما بگوید و ماها اهل قریه خیلی متوحش بودیم چون من سوادى داشتم بعضی از این ترتیبات جدید مطلع بودم چندان هراسی نداشتم و بنظامی و مفتش اظهار همراهی نموده و کد خدا را هم با خود بردیم قطعات تریاک را مفتش باگام خود عرضاً و طولاً قدم زده و سیاهه نمود چندی ساعت این کارها بانجام رسید مجدداً بآبادی مراجعت کرده و سیاهه را خواند

یک قطعه تریاک که دو نفر شریک در از بودند دو قطعه حساب مینمود همه جهت ده تکه تریاک بود مفتش بی انصاف عدد قطعات او را بسی قطعه رسانده و مطالبه قطعه دو قران مینمود در میان رعایا من جسامت نموده گفتم نظامنامه تریاک بدهید هر چه قانون معین نموده میدهیم والا باسد آباد میرویم داد فریاد مینمائیم — شخص نظامی با چند تافش پر آب تاب که بناف مابست دست در جیب بلیز ورقه در آورد جلو من انداخت گفت این را بخوان یقین ما ناحساب میگوئیم چون ورقه مطالعه نمودم از طرف نایب دویم رئیس نظامیان اسد آباد نوشته شکر الله نظامی شما مأوریت دارید به همراه محمد مفتش رفته حرازی خشخاش نمائید هر قطعه دو قران بگیرد فی فلان برج امضاء باز من مبرمی نموده گفتم آقای شکر الله خان این حکم نایب است ما حکم قانون که جمیع وکلای ملت ایرانند میخوانیم بیکدفعه شکر الله کفر الله شد با قنذاق تفنگ بجان من افتاد که فلان فلان شده حکم نایب را شما قبول نمیکنید و حکم و کیلها از نایب بالا تر میدانید تا قوه در بازو داشت مرا کتک زد و بعد فشنک در تفنگ خود انداخت مرا بز ند کد خدا و جمعی از رعایا دست پای او را بوسیده هزار قربان و صدقه یکتومان جریم از من گرفت و تکه دو هزار هم گرفت کار اصلاح شد و حال نظامی مشار الیه پیاده است اصلاً ممنوع از سواری است اما اکنون که مأور است مال سواری میخواهد گریبان کد خدا را گرفته مادیان کد خدا که آستن بود مجبوراً از او گرفته سوار شد بتاخت برای قریه دیگر کد خدا هم یکنفر دنبال او فرستاد مادیان را پس بیاورد بعد از دو روز آدم کد خدا مادیان را آورد مثل قلاب شده بود و کره هم انداخته بود — این اولین برزخ صغیر تریاک بنجوبی گذشت ماها مشغول تیغ تریاک شده عین گرمای ظهر

جلو آفتاب سوزان تیغ تریاک میزدیم و صبح علی الطلوع میرفتیم ذره ذره شیره تریاک را با قاشق گرفته جمع مینمودیم بنظر آدم مالک رسانده مهر مینمود بدست خودمان میداد که با این زحمات میباید شب کشیک بکشیم تریاک مزبور دزد نبرد با این همه زحمت باید روزی چند ساعت هم مشغول زراعت تو تون باشم و کارگر مزبور هم صبح ها جفت گاو میبرد زمین شخم مینماید عصر ها آبیاری گندم و جو مینماید در ده دوازده یوم ختم شیره تریاک شد - روزی نوکری از طرف آقای مالک اطلاع داد باید تریاک ها را بقریه مالک که ندم فرسخی بود ببریم مفتش و اجزاء تحدید آنجا هستند قسمت نمایند - هر کدام از رعایا که تریاک داشتند ولو دو سیر هم بود بر داشته روانه شدیم ورود بقریه مالک نموده ملاحظه نمودیم قریه دیگر قبل از ما آمده مشغول هستند قسمت مینمایند وضع تقسیم با رعیت مالک چنین مینماید - اولاً سنگی باسم یکمن تبریز خود تهیه مینماید که پنج سیر اضافه از سنگ معمول است با او تریاک قسمت مینماید در نزد هر رعیتی که طلب دارد حتماً تریاک او را باید عوض طلب ببرند - ثانیاً ظرف تریاک رعیت خواه یک ظرف یا متعدد باشد باید جلو دست نوکر مالک که مقسم است گذاشته مشار الیه یک چنگ باسم ضابطانه گرفته کنار میگذارد و یک چنگ باسم همان نظامی و مفتش در آنجا حضور دارند بلند میکنند و یک نیم چنگ باسم ترازو داری و خورده باسم پاکاری و خورده برای آبدار باشی و پیدش خدمت باشی و ته ظروف تریاک هم یکی دیگر مستحق قرار داده اند باو داده پاك مینماید گویا چیزی که باید ثلث بشود بر خلاف ثلث میشود که بعبارت دو ثلث بمالك میرسد يك ثلث رعیت میبرد - ثالثاً گفته شد قطعاً مالک از هر کدام رعایا طلبکار است تریاک او را

میدرد بشرخی که معلوم نموده یا مینمایند و اشخاصی که بدهی ندارند چندان آزاد نیستند چرا که همان نظامی و مفتش دستیاران مالک شده برای بردن تریاک رعیت بدبخت مانع میشوند اعتبار باو ندارند و جه الضمانه مقدم میخواهند ندارد ضامن معتبر میخواهند ندارد چنان او را مجبور مینمایند با وزن کدائی و کمتر از قیمت معموله تریاک خود را بمالك بفروشد من در این کار ها زود تر برای خود چاره جوئی مینمودم چنانچه تریاک قریه ما را قسمت نمودند بترتیب مزبور و غارت چون عمومی بود قدرت دم زدن نداشتم و خاصه مأمور دولت هم حضور داشت ولی راجع بآزادی و فروش آن هر چند مفتش و نظامی ایراد گرفتند من قانوناً جواب داده و ضامن و نوشته خواستند نوشتم گاو های خود را بکد خدا و کد خدا را بمفتشی ضامن داده تریاک خود را آزاد نموده که باسد آباد برده و از آنجا بهمدان ببرم دو من تریاک برای حقیر ماند سر ظرف او را پارچه کشیده نخ بسته سرب یا پلوم نمودند ده شاهی پول او را گرفته روانه اسد آباد شدم تریاک را باداره امین مالیه برده جواز همدمان خواستم چون ضامن داده بودم نتوانست ایرادی بگیرد جواز نامه نوشت و سه هزار گرفت ورقه بمن داد و فرمود باید با پست چاپاری که چرخ است بیابو بسته اند بروی و الا ممکن نیست حقیر بنای تضرع گذاشتم که آقای رئیس بار واح بدرت و بجان مادرت این ظلم در حق من مفر ما که تا شهر تریاک از ثکان و حرکت گاری چون آب میشود گسی او را نمیخورد - قبول نکرد مجبوراً مرا بیرون کرده تریاک بچاپار خانه رفت و یکمن پنجهزار قرار کرایه او بود باید بدهم اکنون با ظرف سه من بود سه پنجهزار از من گرفتند و دو تومان هم خودم دادم میان گاری چاپاری نزد تریاک خود نشسته روانه همدمان شدیم اگر چه در میان

گاری تریاک خود را همواره در بغل خود گرفته بودم معینا خیلی خراب شد از بالای پارچه روی ظرف نشر مینمود بعضی بد بختی های دیگر که چون من محتاط نبودند غفلت نموده از بسکه ظرف تریاک بهم خورده بود پاره ظرفها شکسته تریاک از زیر تخته گاری میچکید با این حال ورود بقهوه خانه نزدیک همدان نموده يك نفر نظامی تریاک ها را ملاحظه و خود به همراه ما ها آمده تریاک با داره مالیه ورود داد ظرفی دو هزار حق الزحمه از ما ها گرفت و تریاک بانبار دولت افتاد میخواست خود مشتری آورده بفروشیم هر روز با داره مالیه یعنی درب انبار میرفتم و تاجر های بی انصاف ایرانی با دلالهای بد ذات مفت خور با هم ساخته تریاک را تنزل داده بودند ده روز معطل شد بالاخره در یکمن دوازده تومان فروختم اولاً هر یکمن يك تومان غلامعلی خان انبار دار بغیر قانون حق انبار داری خود گرفت و میرزا علی اکبر میزان دار هر منی یکتومان گرفت پول میزان داری و دو من را هم با ترازوی ملعنت خود یکمن سی سیر میزان نمود چون پول دلالی هم دادم و بقیه پول تریاک گرفتم و شب بمنزل آمده حساب خرج دخل نموده مبلغها ضرر تریاک کاری داشتم هزار لعنت بخود نمودم تریاک کاری نکنم چرا که این مخصوص همان بد بختان بی سواد است خرج دخل نمیفهمند

فصل سیزدهم داستان زراعت توتون بختیار

در همدان بعضی لباس کهنه و لوازم خریده مراجعت نمودم و بقیه پول تریاک را هم آورده در عوض مخارج و مصارف که مقروض بودم دادم ورود بخانه چند نفر مفتش با يك نظامی و مقداری تریاک لول باندرل شده اداره بقریه ما آمده بودند معادل ده سیر تریاک لول بدر خانه گذاشته و پول او را از قرار يك

مثنال دوهزار پانصد دینار مطالبه مینمودند کدخدای بیچاره میگفت من تریاک
نیستم چرا ببرم جواب میدادند شما تریاک کی های قریه خود را میشناسید بآنها
بفروشید و بجای دیگر هم بفروشید کدخدا فریاد میزد که ای بی انصافها تریاک
کشها در صورتیکه تریاک قاچاق مثنالی ده شاهی میخرند چرا این تریاک مثنالی
دو ریال بخرند و کی از من میخرند الغرض هنگامه گرم بود اعتنا بالتباس و
صداقت گفتار کدخدا نمی نمودند تا اینکه یکتومان رشوه داد پنج سیر بکدخدا
داده قبض پولی از او گرفتند و پنج سیر دیگر خود برداشتند و رفتند و کدخدا
تریاک مزبور را میان رعیت اهل قریه قسمت نمود هر کدام بقدر سهم پول بدهند
و بعد من مشغول توجه توتون شدم و از اتفاقات توتون کاری من بهتر از سایر
رعایا بود و همواره از مساعدت بخت خورسند بودم اگر چه تریاک بغارت رفت
امید بود توتون تلافی مافات را بنماید باین خیالات آبی از آب دادن و گرفتن
کردن و پاک کردن ریزه شاخهای توتون غفلت نمی نمودم تا اینکه شب آب آخر
بتوتون ها دادم و مشغول بریدن بودم و زمین را جزئی حفر کرده دستهای درخت
توتون وارونه میان گودال میچیدم باصطلاح خرك میگذاشتم در آبادی ما غوغا
بلند شد یکی خبر آورد که چه نشسته بیا برای خانه عیال شما مدهوش افتاده است
من دوان دوان دست از کار برداشته خود را بآبادی رساندم دیدم جمعی از مفتشین
با دو نفر نظامی میان آبادی ریخته خانهای بدبختان را زیر رو مینمایند و با سیخ
در و دیوار امتحان مینمایند برای بچنگ آوردن تریاک قاچاق و از خانه يك
بدبخت دو سیر شیره تریاک و از خانه یکی دیگر يك لول جسته بودند - ورود
ناگهانی اینها با آن حالت وحشیگریشان عیال من نتوانسته خود داری نماید

مدهوش شده بود من و مادرش خیلی اورا مالش داده و کهنه سوزانده دود اورا بمشامش رساندیم بهزار جان کندن بهوش آمد در همان حال بچه ششماه سقط نمود باز من آتش از سرم شعله کشیده بنای نازا بملك و ملت و این زادگان سنان و خولی و این قانون میشوعه گذاشته که مفتشین بخانه ما ریخته از آنجائیکه من مطمئن از نداشتن تریاک بودم بهیچوجه باک نداشتم بلکه آنها را مسبب قتل فرزند سقط شده دانسته خیال مقصر بودن و تأدیب آنها را مینمودم که دردم اول مفتش بخانه رفت قریب پنج سیر تریاک لول آورد بیرون و بنای شادی گذاشت که الحمدالله پیدا نمود و نظامیان را مخاطب ساخت که این بختیار پدر سوخته را بگیرد فوراً با سیلی تازیانه مرا در ریسمانی بستند و عیالم گوشه خانه از درد مینالید و مادرش روی سر او گریه میکند من هم مقصر شدم و بکدام مسلمان بگویم که ترس قتل فرزند و سقط جنین مرا صاحب تریاک قاچاق نموده و الا نداشته ام احدی گوش بحرفهای مظلومانه من نمیداد مگر رعایای قریه که آنها هم کاری از وجودشان ساخته نمیشد - القصه از صاحب تریاک شیر پنجتومان جرم و از صاحب يك لول سه تومان جرم گرفتند و مجدداً پنج سیر دیگر تریاک باندل شده بکد خدا داده پول تریاک سابق را گرفتند که میباید کد خدا در هر برج این مالیات را تحمیل رعایا نماید و بدهد و کار من چون غلیظ تر بود باسد آباد بردند در مرکز نظامیان مرا توقیف نمودند فردا اجلاسی از ریاست غیر مستقیم و ریاست تلگراف و غیر غیره ترتیب داده مرا هم حضور آوردند و قایم شرارت مرا و قاچاق سؤال نمودند من هم حکایت وحشت عیال خودم و مدهوشی او و سقط جنین را و نداشتن يك ذره تریاک و رفتن مفتش و کشف تریاک از ترس خون نا حق

تمام را گفته بلفظ جمع جواب مرا دادند که این آدم خیلی پدر سوخته است از چشمهای او پیداست به بینید چگونه بی باک حرف میزند - و مفتشین در آنجا بودند پیوسته بجان و سر آقایان قسم میخوردند که این فلان فلان شده خودش لگد بشکم عیالش زده بچه سقط نموده و بالاخره ما را بپانزده تومان جرم و پانصد شلاق محکوم نمودند بدن من برای شلاق خوردن حاضر بود زدند و پشت شانه ام مجروح شد زندان هم ضامن ما فی الذمه من شد تا مادامی که پول حاضر نمایم بعد از چند روز حبس پیغام بخانواده دادم یکی از گاو ها بفرستند اسد آباد بفروشم تا خلاص شوم همین کار شد يك فرد گاو آوردند شانزده تومان فروخته پانزده تومان بجرم داده و یکتومان زندان با ن خلاص شدم و کیل اداره در وقت آمدن بمن گفت شما کرد نفهم نمیدانید میرزا علی اکبر عایدات دولت زیاده نموده دولت ایران باید رعایت از او بکند و هر مفتشی همین کار نماید البته منزلت او زیاد و دوسیه او قابل تمجید است - جواب دادم چون غارت مباح است خاصه باسم دولت البته همین است و الا اختراعی از خود برای صرفه دولت نکرده و راه تجارت جدیدی کشف ننموده ظمی بقوة نظام از فلک زدگان مغضوب روزگار مینماید مال این و آن میرباید دو ثلث خود برد يك ثلث بدولت دهد هزاران خانه خراب مینماید باضمحلال ملت مجد است بزوال ابدی دخی موجودی بدولت میرسانند خدا حافظ گفته باشانه و پشت مجروح بخانه مراجعت نمودم و بسراغ توتون رفتم آنچه را بریده و در خرك چیده بودم در گرفتاری و نبودن خودم تمام کندیده و سیاه شده با الکل از دست رفت و آنچه مانده بود بریده بخرك چیدم پس از چند روز بیرون آورده یکی یکی روی زمین پهن نمودم تا چند روز خشک شد و

جمعیت زن و مادر زنم برگهای توتون را شکسته خوب گل اعلای او را علیحده با بلك قرمز رنگ را علیحده و سر بلك آن که سبز و زرد بود علیحده ریخته برای بار گرفتن حاضر نمودم باط-لاع نوکر مالک هر سه رقم تو تون را بارگیری نموده و الاغ کرایه کرده تو تون را حمل همدان نمودم در اسد آباد امین مالیه صد سی مالیات توتون را نقد میگرفت و جواز حمل میداد من بد بخت پول نداشتم از عین تو تون صد سی را برد و هر باری یکمن بجهت خود آقای رئیس محاسبان بردند و نوشته اجازه داد روانه همدان شدم در کار و انسرای حاجی احمد محل دو خانیات است بعلاوه مالک ما هم سفارش نموده بود آنجا برویم و منحصر بفرد بود ورود نموده و در همان روز مشتری آمد قیمت مناسبی بمن داد نفروشم از حاجی احمد تکلیف خواستم اجازه نداد و مصلحت ندید فردا و پس فردا معطل شده دلالی آمد از قیمت روز اول هر منی چند قران کمتر میداد من بفرو ختم تا ده روز معطل مانده این مردمان بی انصاف توتون یکمن دوازده قران قیمت روز اول در هفت هزار ده شاهی خریدند و قپان دار کاروانسرا وزن نموده تحویل مشتری داد و بارهای توتون بدوش حمل داده بحجره خود فرستاد میرزای کاروانسرا مرا با خود بحجره حاجی مشتری برده در آنجا از اول بعضی محرمانه گفتگو نمودند بالاخره راز نهفته را آشکار نموده میرزا میگفت این بارها هر باری دو من بعلاوه آن یکمن حق کاروانسرا داراست زیاد میباید یا بار را قپان بکن یا بگفته من اعتماد نموده پول او را بده مشتری میگفت این بارها قپان شده من مجدداً قپان نمیکشم و بقول شما اعتبار نمی نمایم - کار مرا فعه ما بد گرفت چند نفر از حجره آمده مصلح بین شده که فتوای خصوصت آنها را بدهند پس از آنکه

میرزا و حاجی مشتری هر يك بنوبه اظهارات خو درآ نمودند حاضرین فتوا بمحكومیت حاجی دادند و باین عبارت که میرزا دزدی کرده هیچ ممکن نیست بشما بدهد برای خود بی دینی نموده شما باید بارها دو باره قپان کرده پول اضافه را هم بدهید - من در این میانه محض گرفتن غارت مال خود جلب توجه آقایان تجار هیئت مصلحه را نموده عرض کردم که این بارهای توتون مال حقیر میباشد دو کافر در سر مال مسلمانی دعوا مینمایند محضاً لله بداد من برسید حق مرا بگیرید حضار باظهارات حقانه من قدری خندیدند و بعد سؤال کردند شما کجائی هستید گفتم کرمانشاهی گفتند شما چه جور کرمانشاهی هستید از قانون ولایت خود بی اطلاع میباشید چرا که این رسومات از کرمانشاه بهمدان نشر نموده و تمام کاروانسرا های آنجا چهار کانه که یکمن یکچارک باشد از هر باری کاروانسرا دار میگیرد و این اضافه قپان را هم سربری گویند حق طلقشان است بعلاوه کرمانشاه با مشتریهای بار توتون و غیره در قیمت آن ساخت و پاخت دارند همدان ندارند لذا اظهارات شما بی معنی و لغو خارج از نظام مناهه سرای دارها است - بنده دیگر نتوانستم رد فرمایش حاجیان و تجار محترم را نمایم وجه معلومه توتون بمن دادند باری دو قران حق مالیه باری یکقران معارف باری یکقران حق خیریه باری ده شاهی حق بلدی از پول من برداشته بعلاوه کرایه منزل و قپان داری و دلالی بدتراز فروش تریاک بروزگار من آمد و ثلث صاحب دلتك هم بحاجی احمد داده قبض رسید گرفته باقی پول کرایه الاغ و خرج ایاب و ذهاب راه رفته و مشقت زیاد و فلان پاره شده بمن ماند باز امید نو مید شد بنحیالات دور دراز روزگار بد خود افتاده زراعت گندم و جو که داشتم محل اطمینان و امید واری نبود چرا

که بارها خرمن برداشته هرچه از چنگ گدا و اوطی و درویش و آفت بیرون رفته بغارت ضابط و مالک و دکاندار و میدوه فروش انحصاری و مالیات تریاک و باندرول و غیره و غیره رفته گویا در ایران قرعه هر نوع بدبختی و مذلت و بندگی و اسارت را بنام یکمشت دهکاذبان صحرائی زده اند که در مدت شانزده هیجده سال و شروطه این همه حامیان رنجبر يك قانون محکم محض آسایش ماها انشاء و اعلان نشده مگر این که سلب قدرت مالک را از سر رعیت کفر پنداشته اند و هر کس هر نوع غارت نماید ثواب اخروی و اجر جمیل دارد

✽ فصل چهار دهم آمدن بختیار بسوی خانه خود و خیالات او ✽

القصه با کاروان غم و خیالات وارد خانه شده و به بحر تفکر غوطه ور شدم که برای روزگار آینده خود چه تمهیدی نمایم و از چهارادلقمه نان بی منت این و آن تحصیل نمایم - در ایران فکر ثبات و سلامت مردود افکار مشوب و مغرضانه و نابکارانه مستحسن و مطلوب میباشد خیالات عالیله خفه و رفتار ادائی زنده میباشد منظم تصور نمودم بروم طهران در یکی از وزارتخانه ها بعنوان فراشی یا مهتری دست بکار شوم از عدم مساعدت بخت خود میترسیدم خاصه در این دوره که در سال یکی دو مرتبه کابینه عوض میشود و نوکر معزول میگردد و اگر هم کابینه عوض نشود و مدتی استقامت ورزد بالاخره بوی گند رشود و تعارف و دزدی آنها فضای ایران را متعفن می نماید و ساقط میشوند - و سخت ترین مجازات آنها آنکه آنها را از ایران تبعید نموده با روپا میفرستند که اند و خسته را در قبرستان مملکت ایران خرج نکنند حرام شود لاحاله در اروپا صرف شود که زحمات غارتگری به در زفته باشد البته در این صورت نوکر ی وزارتخانه برای چون من آدمی جز سرب کلاه بودن چیزی نیست و سلبی

الخصوص که کابینه بی صبر بی باک در دزدی چندان دوامی نخواهد نمود باز خیال نمودم داخل اداره مالیات و لایات شوم و خود را بصورت دزدان در آورم و در میان اداره و پشت میز تأمین آئینه خود را بنمایم از این رهگذر اطلاع داشتم که بسا اشخاص بجهت کار جزئی رشوه کلی میدهند و کار بچنگ آنها نمی افتد! گوئی اتحاد معنوی در بین آنها است و جنسی غیر انسان میباشند و یا آنکه استاد ازل قبائرا بقامت اینها دوخته و بحکم وراثت نه بطریق استحقاق اشغال مقامات ایران نموده اند از اینهم صرف نظر نمودم - و نیز خیال کردم مدافع وطن شوم و از قید ظلم سایرین رهائی یابم و خود ظالم الظالمین شوم بواسطه اینکه رؤسای این اداره خیلی از شهریه و فوق العاده و ارزاق قشون میبرند رغبت نکردم بعلاوه زوجه ام و مادرش بیکس و بی معونه میمانند - دیگر آنکه گفتم وکیل عدلیه شوم و یک جلد قانون محاکماتی خریده با جزو کش و تعلیمی بلندی باتک و پوز ساده با اداره مبارکه عدلیه داخل شده و با قدری پروائی و بیدینی وسست اعتقادی هر روز دایمی گسترده و شکاری بدام گرفته بحق یا ناحق وکیل مدعی یا مدعی الیه گردیده هر روز بشعبه و جهتی بگیرم و روزگاری بفراخی معیشت بگذرانم و اگر چنانچه احیاناً محاکمه در عدلیه هم شد اولاً اگر طرف از وکلای عدلیه و همقطاران خودمان باشد امتداد مدت محاکمه و غالب و مغلوب بودن طرفین و کندن کلاه هر دو بدست خودمان است و تصرفات بیجای ما در مواد قانون محاکماتی بیشتر از رئیس عدلیه است - ثانیاً چنانچه طرف بنده خود شخص مدعی باشد صرف نظر از اینکه از قانون محاکماتی ویدیج و خم و طفره و هزار گونه نیرنگهای عدلیه بی اطلاع است و مدعی و کیلرا محکوم نباید معینا هیچ نشود باید مال مدعی را مدعی الیه با خسارت بپردازد و احدی تخم آقای وکیل را

نخواهد گرفت و ابداً قانونی هم وضع نشده که هرگاه وکلای عدلیه هر کدام طرف نامه حق را بگیرند پس از محکومیت که سبب معلومی ناحق بودن یکی از متداعیین است شخص وکیل را اعدام نمایند!! فقط کار وکیل پول گرفتن است. بحق یا ناحق چرا که همه اهل ایران می دانند هرگاه دو نفر مخاصمه داشته و کارشان بمرافعه کشد یکی از آن دو ذیحق و حسابی است و دیگری بی حق و ناحساب است و وکلای عدلیه وکالت طرفین را قبول می نمایند حق و ناحق را باهم چون سباع درنده میخورند و ابداً نزد آنها شتر صالح و خر دجال تفاوت نمیکند و این خود معلوم است یکی از دو وکیل بیدین است که میخواهد باطلی را بلباس حق جلوه دهد و ترس از احدی هم ندارند من باین کار خیلی میل داشتم و اگر میدانستم که خیلی بی اطلاع و کم رو نیستم حتماً داخل میشدم بد بختانه از روز اول تحصیل پر روئی هم نکردم باین حال وکلای عدلیه سه روزه مرا مفتضح نموده و دیگر روی شهر و بازار ندارم و نیز می اندیشیدم داخل اداره مالیات غیر مستقیم شوم که در محاسبات آن ابداً استقامت نیست و مساعد با سواد من است هیچوقت محل ایراد نخواهم بود اگر اقبال یاوری کرد يك نفر مفتش بی حقوق خواهد شد و تریاك مصرف شهرییه دهات را قبول نموده و يك نفر نظامی پیاده از اداره برای قوت کار خود میگیرم و نظامی را پیاده جلو خود انداخته بمحل وسیعۀ مأموریت آورده هر چند روز از يك رعیت پدر سوخته مال سواری برای او گرفته او را سواره نظام مینمایم و در هر جایکنفر تریاک سراج نمایم و اگر در قریه عطاری باشد ماهی چند لول تریاك با باندل بآنها میدهم و پول آنرا میگیرم و بعد از ماهی همان تریاك را کمتر از نصف قیمت خریده بجای دیگر برده میفروشم و در ضمن قاچاق چي گری هم نموده دخل کلی میبرم و بعلاوه يك

جمع وافری وافوری رعیت و عبد من میشوند و هر لحظه از ترس اینکه يك لول کمتر تریاك بآنها بدهم همه نوع هدیه و تعارف و رشوه با هزار تملق تقدیم مینمایند و اگر غیر از این رفتار نمایند طریق نا حساب که مفتوح است و نظامی هم حاضر هزار گونه اسباب برای آنها میسازم تریاکی ها که لیاقتی ندارند و اشخاص غیر تریاکی نیز در زمینۀ اقتدار من قدرت تکلم ندارند چرا که اگر بخلاف میل من رفتار نمایند تریاك باندرو ل موجود و نظامی حاضر فوراً ده یست لول باو میدهم و بضرب شلاق پول آنها وصول مینمایم و بر فرض شخص مد عیهم خیلی زرنگ باشد برود عمر کز پس از قدری معطلی و خرج و خسارت که بی گناهی خود و ظلم مارا ثابت نماید آنوقت يك كورقه باو میدهند. بختیار این شخص تریاکی نیست و من بعد مزاحم او نشوید اما بعد ها هر روز باسم تفتیش چون لشکر اجنه خانه او را زیر و رو مینمایم و او را میان ولایت بد نام و رسوا میکنیم تا ناچار شود دهن مارا دیده راحت شود و جرم قاچاق و زیر پا نمودن سرآمد دخلها است و اگر مفتش نشد قپان دار انبار مالیه و شعبات شوم من بیدینی نمایم برای رئیس دزدیده همینکه بی انصافی و دزدیم شهرت گرفت با اینکه شکایتها هر چه زیاد تر شود احترام من نزد رئیس زیاد میشود و کار من رونقی پیدا نموده مودیان مالیاتی از ترس غارتگری من بنای دادن تعارف و رشوه از نقدی و جنسی گذاشته خانه ام را آباد مینمایند که شاید کمتر از بار آنها بدزدم - و خوبی اداره همین است که هر چه دزدی بیشتر نمائی و زیاد تر ظالم و بیدین باشی دخلهای خار جی زیاد تر خواهد شد و مسئولیت کمتر چنانچه بلدی و اجزاء و شعب آن با همه کثافت و تار يك کاری جز يك قسمت دسترنج بد بختان را مصرف تعیش خود نموده يك كرد بد بخت که

که بظلم مالك الاغ اورا بار نموده بشهر يا قصبه محاناً میفرستند بیرون دروازه يك مالیات باسم بلديه و معارف از او میگیرند و خط زنجیر هم يك مالیات میگیرد حتماً كپنك او فروخته میشود من اگر قیامدار میشدم البته مقام من عالی تر و اهمیت من بیشتر بود این کار ممکن الحصول بود اما وجداناً نتوانستم قبول آنرا بر خود هموار نمایم چرا که ترقی و پاکی و درستی و راستی این اداره برعکس استعمال میشود ترقی در غارتگری فقرا و زارعین بد بخت است خود خوری و برئیس برسانی دوسیه ات بپاکی مرقوم میشود درستی و راستی موجب خرابی کار و سستی اعتبار میشود زیرا کسی که مفتش و قیام دار و مصدر کار میشوند باید اول شقی عالم و عامل جمیع قبایح و شذایع باشد و الا کار او بی رونق و خانه او بی زینت است من نیز صرف نظر نمودم خیال دیگر نمودم که بروم داخل اداره راه شوسه شوم و سفا رشنا مچئه یکی از مدیران جراید را گرفته بدان ساحت پر مداخل و کم زحمت راه یابم که بهتر از اداره گمرک و عایدات آن صرف تعیش این و آن میشود باز خیالی جلو خیدالم را گرفت باین معنی که نوکری آن اداره نصیب هر کسی نیست بمزاید میفروشند و وقتی بتوصیئه روز نامه چی نمینهند بلکه خواهش و کلاهی بار لمان هم چندان مؤثر واقع نمیشود !! تو که یکرأس گاو داری بچه استحقاق آرزوی این مقامات رفیع را مینمائی پیر زنی را مانی که با کلاف ریسمانش خریدار یوسف زر مسكوك شوي - امتداد این خیالات که در درائر دولتی روم و برای خود شخصی شوم با وضع كرده و تك و پوز خود مناسب ندانسته بکلی صرف نظر و از ضمیر خود محو نمودم و بنخیالات کارهای بی مایه افتادم اول مصمم شدم که يك فرد گاو را فروخته عمامه سفید و قبای سبز و شال سفید و یک قبضه ریش وزیر جامه

گشاد و نعلین و عصا و عبا خریده آخوند دهاتی شوم و با این جزئی سواد حاکم شرع و قاضی القضاة کردم چون بسا اشخاص بحسب وراثت یا بسند لباس ظاهر روزگاری تعیش نمایم از بدبختی خود و ندانستن چندکله عربی که باید محض اظهار فضایل خود بیا فم محروم بودم و لهجه کردی من مزید علت بود ترسیدم مبادا حسادت فوق العاده که در میان این طائفه است يك گردن کلفتی پیدا شود با چندکله عربی که من معنی آنرا نمیدانم مرا محکوم نماید و حد شرعی خورده تکفیر و مفتضح شوم و از این کار گذشتم خیال دیگر مرا بدرویشی رهنمون شد که خرقة و پاتاوه و تاج و تبرزین بوقو تخته پوست تحصیل نموده باسم علی جان محبان از را بگیرم و پیر روئی و مبرمی را از حد گذرانده ساعتی چون سگ سوزن خورده در جائی آرام نگیرم تا مالی بچنگ آورده و را حتی اختیار کنم سرمایه هم لازم ندارد اول پول آن دخل است باز از دست درویشهای شاعر منش و یاوه گو که برای سخنوری سر شاخ مرا میگرفتند و مرشد های صاحب تخته پوست هرگاه بچنگ آنها میافتم مرا بخاک سیاه می نشانیدند و این اندیشه نیز چون سایر خیالات از نظرم محو شد با خود گفتم بروم **کرمانشاه** شاگرد استاد علی بنا شوم که در مدت یکسال بنای مشهوری کردم و اقلأ روزی دو تومان یا پانزده قران گرفته مشغول بنائی میشوم عایق و مانع این مقصود حرص و آزار آقایان معمار باشیها بود که چنان کارگر و بناها را اسیر خود ساخته اند تا امر معمار باشی نباشد کسی آنها را ببینائی نمیرد و همواره باید نصف حقوق خود را باین فرقه بدهند تا کار با آنها رجوع شود و بعد گفتم بروم اداره گمرک و مثل حمال های **کردستانی** بار بدوش کشیده روزی چند قران برای معیشت عیال خود تحصیل نمایم **آهم** از بیم خمالباشی های گمرک که سخت رسمیت پیدا نموده اند ترسیده

و بر خود هموار نکردم که من بار بدوش برم و فایده را دیگران خورند از اینهم
گذشتم بدبختانه بلوطی گری و میمون بازی و معرکه گیری و شعبده نیز اطلاع و سابقه
نداشتم که جیب و بغل حمق را خالی نمایم بالاخره قطعاً مصمم شدم گاو مرا
فروخته سرمایه نمایم و بگوشه یکی از شهرهای ایران ساکن شده پایه دکانی گرفته
مشغول دستمال فروشی و جوراب و پاره اشیاء خارجه که بازار ایران مملو از آن
است بشوم با شدت امساک و صرفه جوئی فوق الطاقه مدتی نمیگذرد صاحب اعتبار
و مال دولت خواهم شد چون ملك التجار ها و حریرها و ماهوتیها و و و و از
اعتبار و سرمایه يك دو قطعه ملك رهن نموده و بعد در عوض تنزیل پول و
انقضای مدت تملك مینمایم پیدوسته اجناس نوظهور خارجه بوطن خود وارد مینمایم
و بر کثرت ملك و قریه میافزایم

و هیچوقت هیئت حاکمه ایران مرا و سایرین را مجبور نمینمایند که حق خرید
نداشته و پول خود را بامتیاز خط آهن و ایجاد کارخانه جات مصرف نمایم
و اگر خدای نخواسته در اینجا هم بخت یاوری نکند نقصی وارد شود معینا میتوانم
بقوه همان اعتبار چندروزه مبالغی کلاه این و آن بردارم و مبلغ معتدلهای نهفته
و در خانه یکی از آقایان علماء پناهنده شده نوشته المفلس في امان الله گرفته
احدی را یارای دم زدن نباشد حتی قانون موضوعه مملکتی هم در این باب اظهار عجز
مینماید خاصه آقایان پاتوق تکایا حامی و حافظ من خواهند بود

با همه حال صرفه با من است - سایه نشینی و بدو زرع دکان قناعت نمودن و در
شهر بودن البته بهتر از جلو خورشید و بیابان گردی و ویرانه نشینی است محض این
که مبادا پاره خیالات این خیال را هم وارونه نماید از جای خود بر خواسته به

تهیه کار افتادم در اول با رعایای قریه در باب محصول سبز خود که خیال فروش داشتم گفتگو نموده بعضیها مشتری شدند اورا فروخته پول نقد و جنسی در عوض قیمت دادند و خواستم شخم و ورت خود را بفروشم که خدا مانع شد و گفت این راجع بمالك است اولاً کسی از شما نمیخرد و اگر بخرد مالك باو نخواهد داد عیس خیال بیدهوده نکنید از آنها گذشتم دیگر گاو مزبور باسد آباد برده اورا فروختم پنجهزار سوق الدواب و پنجهزار دلالی از من گرفتند چون دنبال خیال خود سیر مینمودم نصفه قیمت گاو بمن رسید

و بعد اسباب کشاورزی خود از گاو آهن و دار برگ و نیله را تمام فرو ختم اهل قریه را خدا حافظ گفته و بامید دیدار عائله را با پای برهنه کوچ داده روانه شدیم

بدبخت تا بکجا میکشد آتش خورما

اشعاری است از طبع نا قابل این فانی احمد خدا داده مدی

تحریر شده بعون الله

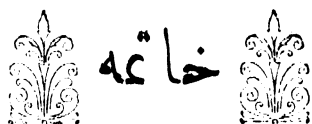
سوخته رخ ز خور شید رخشان	ما کشاورز و دهکاف ایران
بار کش رنج بر همچو حیوان	در فصول و ایام و ایلی
دخل بسیار و از بهر دزدان	رنج بسیار و فاقد راحت
خار در پا و خون در گریبان	داس بر مشت و بر دوش کوزه
چشم پر اشك با قلب بریاب	نان و جو در کمر کار در بر
تخم بر دامن و دست افشای	پای بر بیل و بر دبت کاران
خانه چون گور و یا همچو زندان	بستر از خاک و خاشاک داریم

دائماً انفعال زن و اهل
کافل الناس از رزق روزی
گشته ایجاد از دست ماها
حق يك مسکني نیست مارا
قدرت شوکت شاه و سرباز
گشته انشاء ز اقدام ماها
وز حریت ز قانون مساواة
حاصل رنج يك عمر زارع
جمله محروم از عدل و قانون
جمله هم چون اسیر و عینیدیم
تیره روز و سیه بخت مائیم
روز و شب در تکاپوی و سختی
دست و پا خسته از خوار صحرا
غارت از زید و مسؤل مجلس
گلّه از گرگ نبود گلّه مند
راعی و قاعد و حاکم ماها
گر گسان یوز و ش دیو سیرت
بیشتر ها توقع نشاید
بار الها بآهی که نالند
حق آن انفعال زن و طفل

عاری از ستر عورت بدوران
خود بلا بهره چون روزه داران
قلعه و پارك راستف بنیان
در همه مملکت های ساسان
عزت یار لمافی بطهران
آمر و ناهی و حکم و فرمان
جمله مائیم از آن بی نصیبان
گشته یغهای غول بیابان
جمله مهجور از حق انسان
جمله در جنگل و ظلم عدوان
رنج بر کار گر لخت و عریان
غافل از غارت مفتخوران
بهر عیش وکیل و وزیران
گلّه پر کننده ز اغفال چوپان
ظلم بر ملت از کفر سلطان
حامی و حافظ عدل احسان
حیلّه گر پر خطر ظلم و عدوان
در زمینی شبان است سرحان
رنجبر ها بچشمان گریان
از برای معیشت پریشان

فایده از حق و قانون و انصاف جمله مأیوس از برگ و سامان
انتقامی بکش سخت و پر زور وز سبب های این تیره بختان
ایزدا حق پاکان و نیکان آه بی چارگان صبح گاهان
حرق کن غرق کن دفع فرما غول ایران و مردم فریبان
احمد ای اهل ماوا تو بگذر

درد رعیت گذشته ز در مان



بر دانیان پوشیده نماناد در مملکت ایران این يك گروه کشاورز و دهکائی اصل رنجبر
وزاده صعوبات و شدائد روزگارند چندین حزب از رنج دست و حاصل زندگانی
آنها تعیش و مفتخوری مینمایند شرح آنها از قرار ذیل است از اسفل شروع میشود
تاباع ۱ گداها ۲ صورت گردانها ۳ لاتها و لوطیها با جانور و بی جانور ۴ درویش
ها و اقسام آنها ۵ ملاها و عمامه سفیدها ۶ سادات و اقسام آن ۷ کدخدا و مباشر
و مالک و اتباع آن ۸ نایب الحکومهای بلوک و اجزاء آن ۹ پستهای نظامی و امنیه
۱۰ بزازها و دکاندارها و پیله ورها ۱۱ قصابها و جلاها و بزرگها و اقسام آن
۱۲ مفتشین و محصلین مالیاتها عموماً ۱۳ هیئت حاکمه و دوائر عموم ما - این احزاب
سیزده گانه مع فروعات و شعب آنها رنج دست یکفرقه را من غیر حق میبرند و میخورند
اما در ممالك خارجه بخلاف ایران اگر این فرقه ولو بیعلم و سواد و عاری از فهم حقوق
بشری باشند خواه کوهستانی یا دهکائی خواه سیاه یا سفید خواه صاحب یا عبید در مقام
اجرای قانون یکسان حقوق همه کان محفوظ و مضبوط قانون رفاه و آسایش هر حزب
مقرر و معلوم و امتیاز در بین ممتاز دانسته مال و دارائی و کثرت ضیاع عقار و فزونی
علم و بسیاری هنر و سجل بی آیش ابدانزد قانون اثری ندارد و بشر را فرق نمیگذارد

البته در مواقع دیگر آن شرف و افتخار بآن اشخاص عاید خواهد گردید بحمدالله
عدلیه ما هم همین عدالت را دارد وقانون را بر حسب میل خود جاری مینمایند از اسم
عدالت وقانون ایرانیان را بی نیاز و ضمناً بری بلکه بو حشت انداخته اند فرسنگها
گريزان و راضی بحکومت وقضاوت هر نادان و مستبدان گوئی فرق سیزده گانه محض
نحوست طایع این يك مشت تیره روزگار ایجاد شده زیرا که بهر وسیله متمسك و بهر
طریقی متشبث گردند از چنگ آن نهارهائی ندارند و مدت هجده سنه است از عمر
مشروطه ایران میگذرد و مجلس مقننه پنج دوره طی مینماید اولاً قانونی با اجرای
آن برای انتخابات برقرار نشده که عامه ملت باستان را در آن ذبح نمایند که آزادانه بتوانند
با اولین وظیفه ملی و وطنی خود که انتخاب عناصر صحیحه سالمه باشد مجاز باشند و رفع
بدبختی آن نهاد را تیه بشود چرا که برقارئین محترم پوشیده نیست بواسطه اتحاد و دسیسه
و فزونی ملك و رعیت و پول يك جمع واحدند که وکیل بالا عزل و لایزال هستند
على الخصوص دلالهای آراء و وکیل الوكلا هاهم از خود دارند ممکن است در همان روز
ولادت وکیل ملت شوند و یا اینک بخواهند کار محکمت و بی عیب شود در يك ماده
تصریح نمایند که وکالت بر حسب وراثت است رسمیت ظاهر حاصل خواهد شد چون
آخوندها و وزیرها و حاکما و اجزاء اعضاء دوائر و و و و بنده قول میدهم محل ایراد
نخواهد بود - یا از چنین احوال توقع اغصان نیرومند و بارور داشتن دور از تمیز و
حسرت انگیز است

البته نباید رعیت در تمام ممالك ايران حق يك سکنه و خانه داشته باشد و اگر ناموس او را مسافتها بر باد رود غير از شب نبايد در روز قدرت فرار بديار ديگر نمايد البته سزاوار حقوق بشری و ملیت نخواهند بود و بايد جان مال آنها اسير پنجه فرق سيزده

گاند بوده و اگر زمینی وقف نباشد در غیر آن حق دوزخ زمین ندارند حفر نمایند مرده خود را دفن کنند و هر صاحب ملک مختار بلا شرط است بهر نحو بخواهد بار عایای خود وسلوک نماید قانون آسایش رعیت بسته بقوانین موضوعه صاحبان املاک است و دخالت در کار دهاقین افراد هر اداره کشوری و لشکری نمیتواند (چنانچه نمیتوانند تجاوز احدی نمایند و ظلم را عدل خوانند و شب را روز دانند و چه فرق دارد و الیها و مالکین سابق بقوه و قدرت تام رعیت را اسیر قهاریت خود مینمودند و در صورت تمرد آنها را به پی عمارت زنده بگور میگرددند - یا امروزه که پاره ملاکین که از تجارند و صاحب مایه رعیت نادان بدتر از حیوان را بمبلغی جنس يك لا دولا و مبلغی پول فرع اندر فرع زر خرید نموده در ایندوره آزادی علاینه خرید و فروش میشوند و هرگاه زن او را کتایند و غیرت او بحقارت تن درداد و خواست کوج نماید بجائی دیگر برود مالک مزبور مطابق سند که انگشت شخصی رعیت بدبخت بیای سند از هزار مهر ملاها و مجتهدها و آخوند ها معتبر تر میباشد گذاشته شده حساب مشارالیه همواره مبلغی از دارائی او متجاوز است باید هستی خود را بدهد و بعدها با جمعی اطفال صغیر و کبیر از گرسنگی تلف شوند شکر خدا که حدیث المفلس فی امان الله نیز نمیدانند و اگر هم احدی از آنها پی ببرد در بیرونها کسی که معاونت رعیت نماید کجاست وجود سیمرغ و کیمیا است حرف حسابی در گلولی بدبختان خفه میشود تا چه رسد یحیله شرعی

بلی زندگانی و اسارت امروزه رنجبران ایران را میتوان مقایسه با سی و سه سال قبل از میلاد مسیح رومیان نموده که تقریباً هزار و نهصد پنجاه سال قبل از این سکنه رنجبر ایتالیا همین عبودیت را داشتند و لاکن برای آنها قانده فرزانه و حامی بی آیش

چون (تیبربوس) بوجود آمد که جان خود را در راه آزادی این فرقه نثار نمود و خون جوشان و مقالات مؤثر او زنجیر اسارت فرقه کارگر را پاره نمود اما در ایران هنوز کسی پیدا نشده یکقدم برای آسایش نوع خود جلو گذارد و اقدامی نماید غیر از فرق سیزده گانه دکتر ها و دواخانه چیها که خود را خادمان نوع انسان معرفی نموده اند و چون سایرین در غارتگری خود متعمد و بی پروا هستند ملت بیعلم غافل را میچاپند مثلاً آقای دکتر باید حتماً نسخه دوا برای مرضا بخط فرانسه و انگلیسی و لاطین بنویسد که مریض فهم آن نتواند و نسخه مزبور باید بدست دواخانه چی آقای دکتر برسد يك لا ده لا یا خود بانصاف دوا فروش انحصاری پول از مریض بدیخت بگیرد - و دیگر باید اسامی دواها بزبان ولغت فرانسه و انگلیسی و آلمان و غیره باشد که براهالی اسیر بدیخت ایران مجهول باشد و اسم مرض را هم در ردیف دوا بلغت خارجه میگویند برای هر مرض جزئی اسم بزرگ و هر دوا ی قلیلی اسامی غیر مستعمل قرار میدهند هرچه قدر اشتهای مبارکشان بکشد پول میگیرند - ای بسا مرضای غنی که جان و مالش در دست دکتر به یکروز تمام شده و خاتمه یافته و حق القدم آنها مأخذ صحیح ندارد از صد تومان تا دو قران میگیرند و مطب آنها پر از مریض و دیپلم خارجه آنها را از میز و مصدق خلاصی بخشیده و بحمدالله جدیداً مطب و دواخانه انحصاری آنها بهم پیوسته - اینکه آقای دکتر اول سال دارای پارك و عمارت سال دوم مستغلات و پول نقد سال سوم املاك و توسعه هکذا بهترین و راحت ترین دخلهای ایران دکتری و دوا فروشی است که هیئت مقننه نمیتواند آنها مجبوراً نسخه خود را بزبان وطنی معمولی نویسند و اسامی دوا را حق المقدور ترجمه بلغت فرس نمایند و اسامی مرض بیارسی اسم گذارند که افراد ملت

بداند چه مرضی دارد و چه دوائی آقای دکتر باو میدهد و قیمت و حق دکتر چه میباشد - والله این اقل دیگر از ممالك خارجه دلیل برای وطن خود اقامه نمینمایم چرا که ننگ نژاد و ملیت مارا بدیشتتر ثابت مینماید (ماشاء الله از ماها ایرانی که اروپائیها خیلی عالمند) فضل سایرین بماها چه مربوط افتخار بملت غیر مارا چه حاصل البته سبب این بی رونقی و خود سری فرق و احزاب و مفتخوران بواسطه عدم مجازات و لا قیدی مجلس است که احکام قصاص بمثل پیغمبر را زیر پا گذاشته همگی را خود سر یله ورها نموده اند - بادعای تدین احکام دین را منسوخ مینمایند (ماشاء الله چشم بد کور دور) پیوسته از خیالات عالی و پیس بینمهای خیلی تاریک گفتگو مینمایند خانه مسکونی پراز زیبیل و حشرات است در صد دفع آن و تمیز آن نیستند (بنخیال موهوم پارك و باغ بستان) خود را و ملت را اغفال مینمایند اشعار ذیل وقتی در جواب آقای میرزا صادق برو جردی قلمی داشته

تاکی ای گنجج پراز رنجبران گوئی تو	نیست خو شبختی اینها بلسان من تو
آخر این ملت بیچاره مکرر دادند	قدرت و عزت و شوکت بکسان من تو
این امیران وزیران و کیلان بودند	حامی رنجبران جمله بسان من و تو
چون سوار خر خود گشته کی از ملک وطن	یاد آریم ز دهکان فقیران من و تو
بینوائی من و تو حامی اینها کرده	بغنا چونکه رسیم لال زبان من و تو
بخدا فرقه بیعلم پر احساس بودند	دیلکانی است خموده بعیان من و تو
هر چه هم ظلم کشد زحمت و سختی بیند	مستعد ماده کند محض زبان من و تو
تاکی از جور زمان احمد کرد مینالی	کله بید صاحب و باشیم چه گرگان من و تو
اگر چه ابن عبد برزخ بین مفتخور و زحمت کشی واقع شده و خداوند عالم الخفیات	

از منویات بندگان آگاه است میتوانم ادعا نمایم فکر من بی آلایش و خالی از هر گونه اغراض میباشد نه چون پاره مدیران جرائد بخيال فریب خلق و خیانت بمجمع بشری و فواید شخصی او راق روزنامه خود را سیاه نمایم برخلاف گفتار رفتار نموده مفاد آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا یقلون ما لا یفعلون کردم رجاء و ائق آنکه خلی بعقیده ام راه نیابد ولا یتد الظالمین الاتبا را و نیز خداوند تعالی آسایش عنایت فرماید کتاب جدید (باستان بدو هم نام کرد) بانجام رسد باقواعد و دلائل حکمه خدمتی پس از قرون مدیده به نژاد این ملت بخشش نموده نموده باشم



در مطبعه شرکت سعادت کرمانشاهان بطبع رسید

